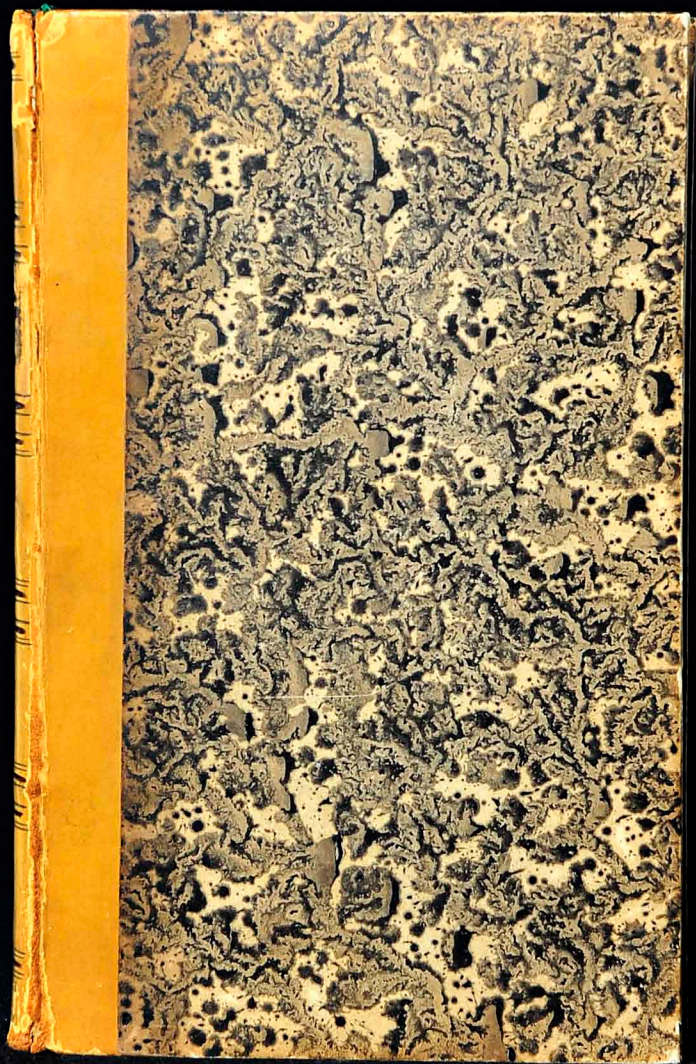




EULISTAD  
DE  
SACRIS  
MANUSCRIPT  
PAGINIS

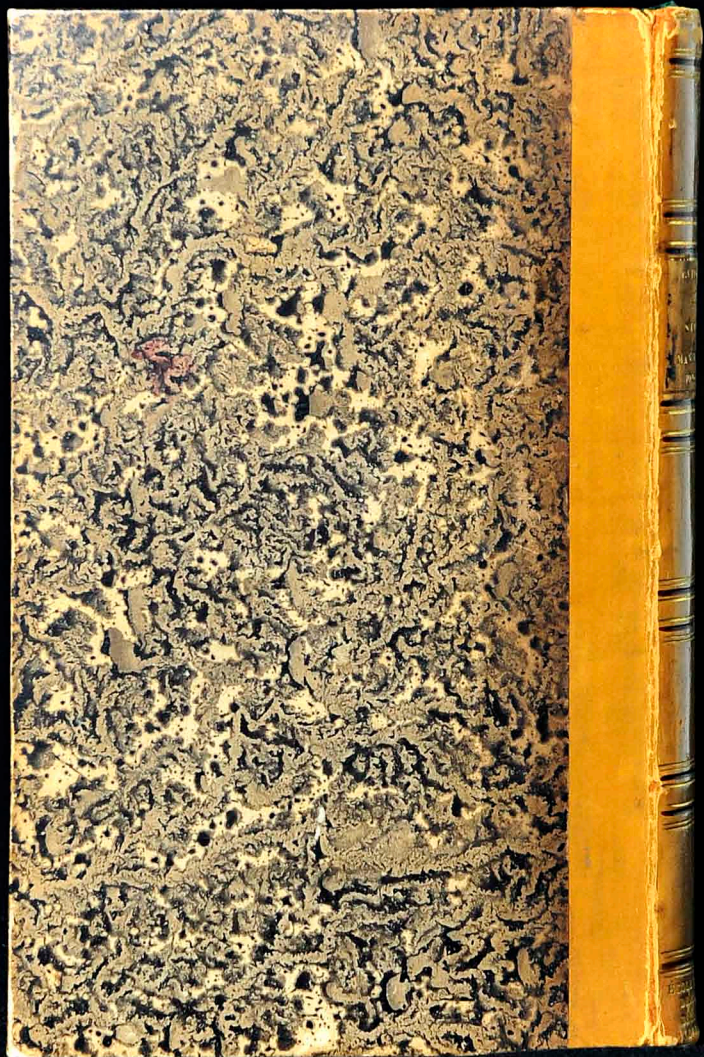
BIBLIOTHEQUE ROYALE  
DES ARTS ET  
DES MANUSCRIPTS  
DE LA CITÉ DE PARIS









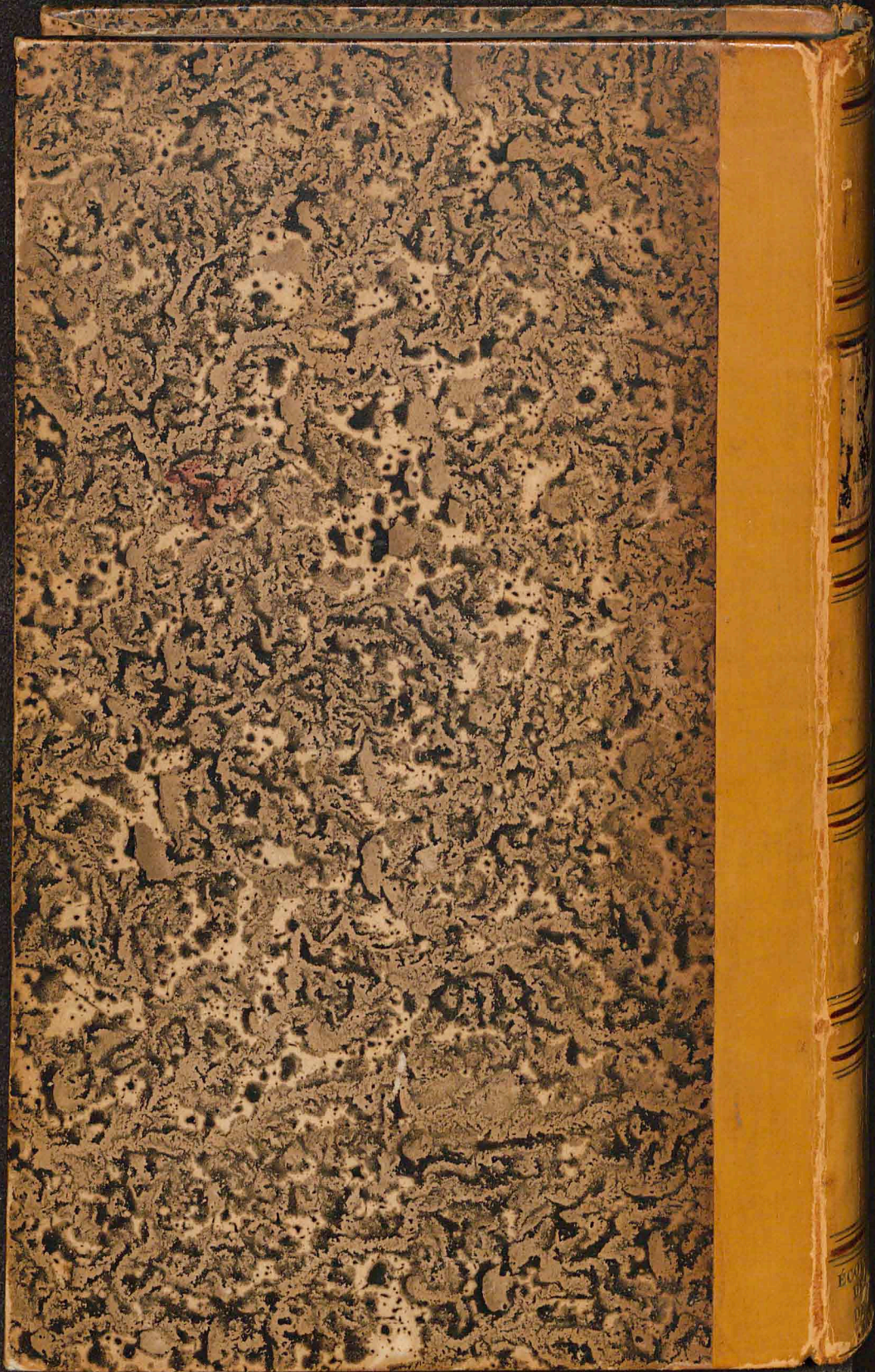














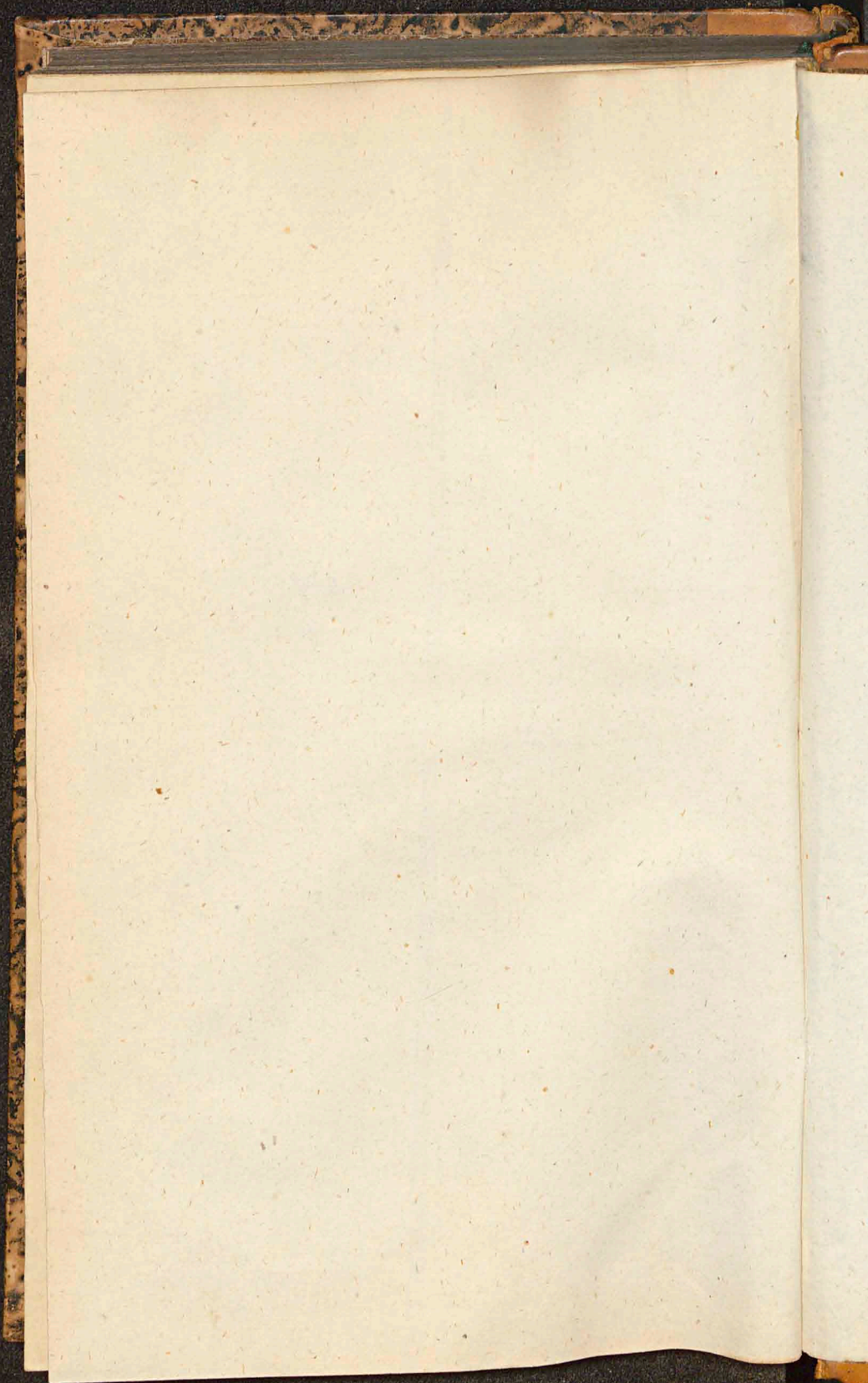








20



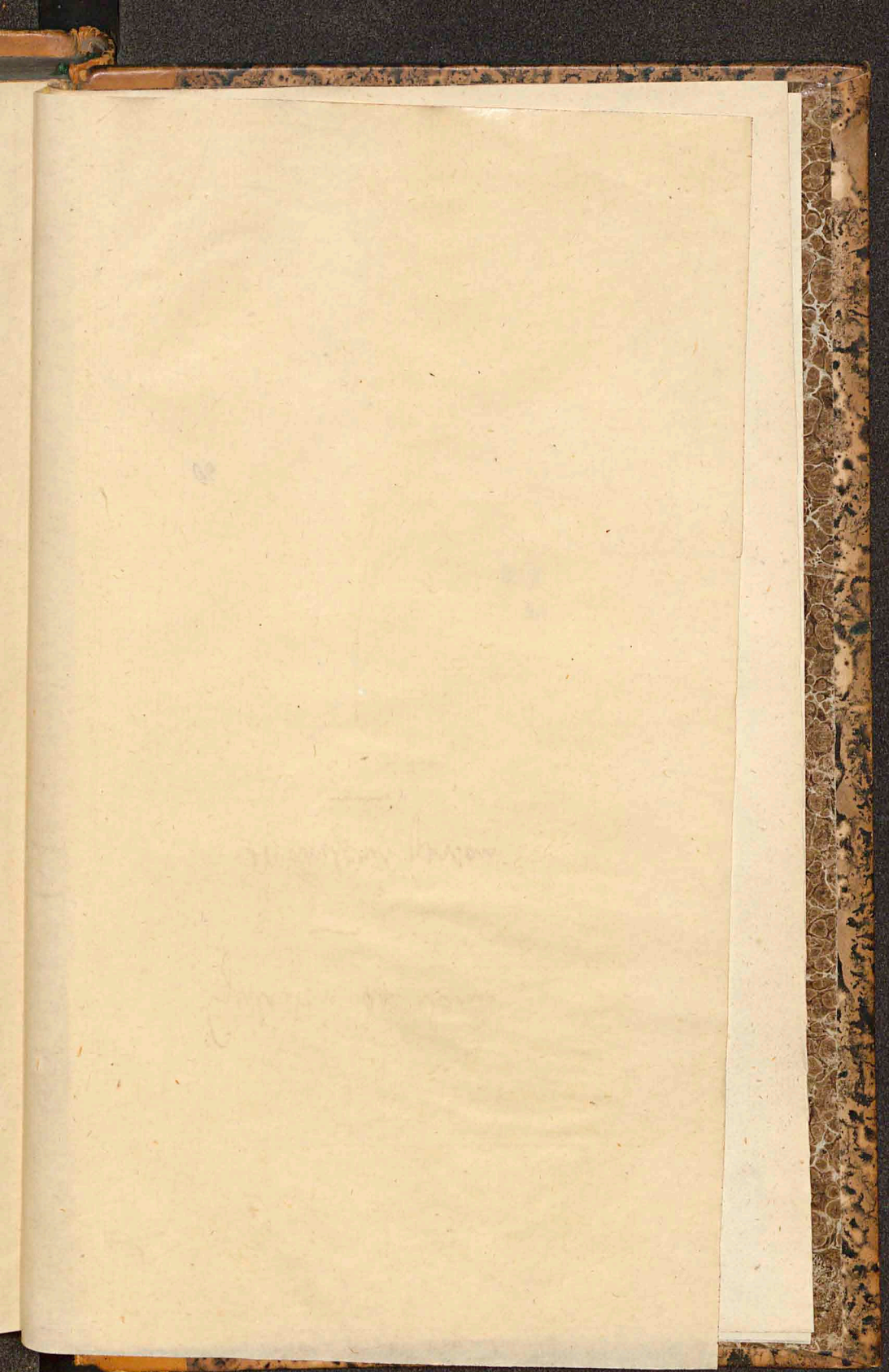


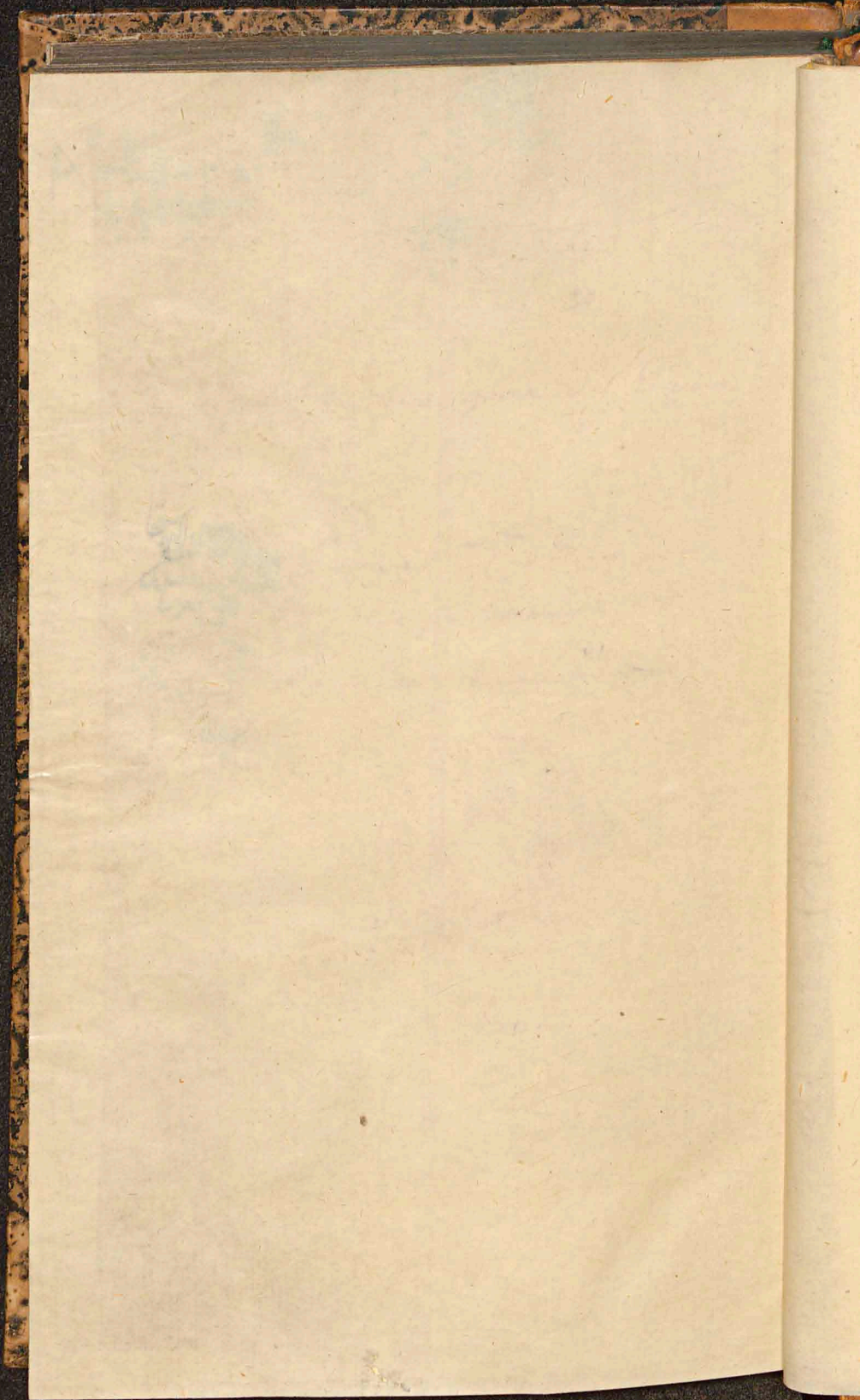
259

20

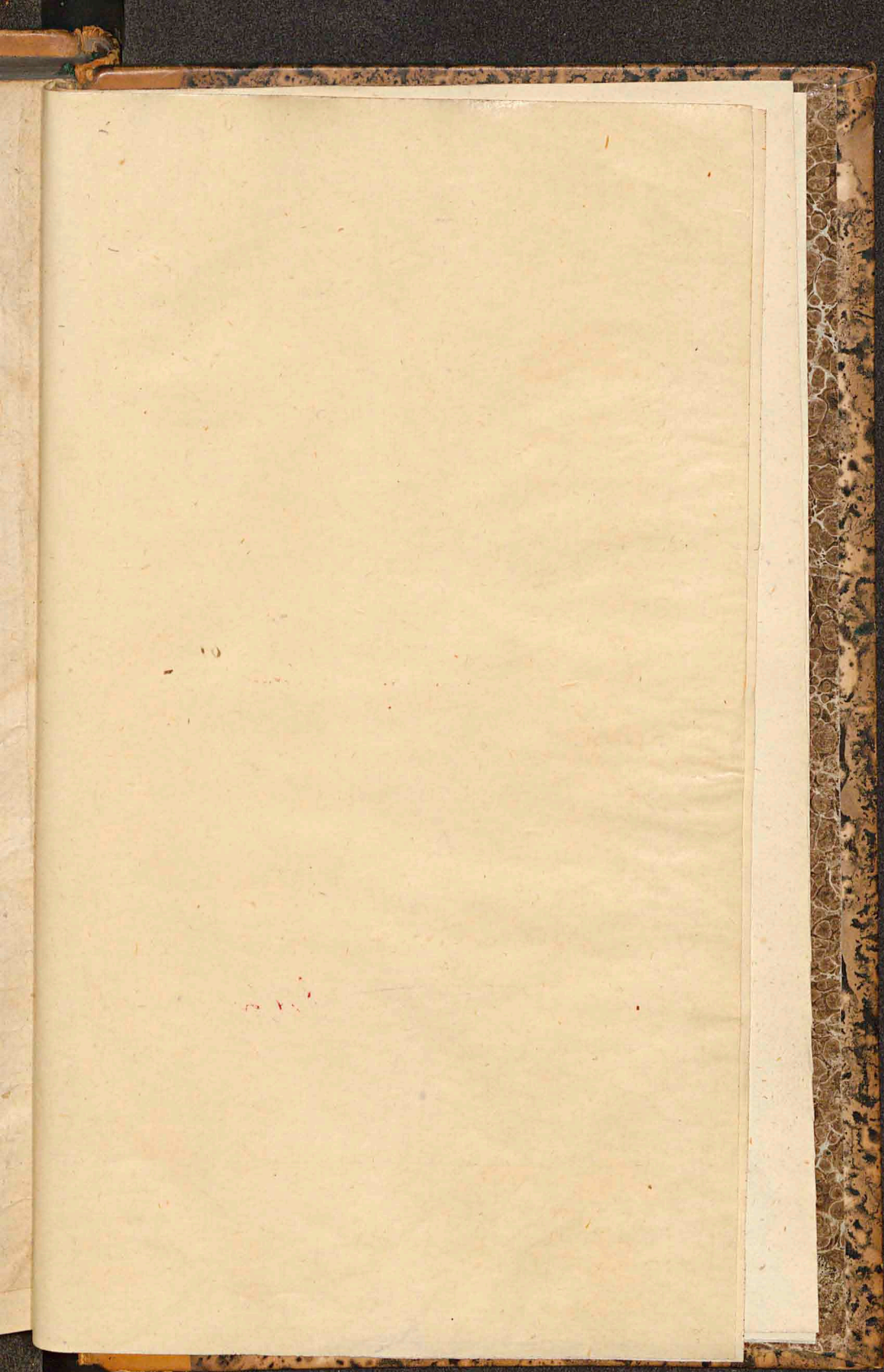
20











A

*École Royale*

*Des*

20

*Jeunes de Langue de Paris.*

من ممتلكات الفقهاء  
حسن بن محمد  
علي عمرها



*inscrit au Catalogue,  
langue persane,  
Sous le Numéro 49.*



1842



تعداد المذبح طاربا اذ يفتح عليه طهارة الاستعداد  
انما افعال الخير الى الغير العوض ولا الخسران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت

و بشکر اندرش فرزند نعمت مهر نفسی که سر و

میرود و محمد جانتست و چون بر می آید مفرح و است

پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بهر آنجا

شکری واجب است از دست و زبان که برید

که عجب شکرش **اعملوا الی و اولی شکر**

و قلیل من عباد الی سکون و طه بینه همان که تقصیر

عذر بدرگاه خدای **ورنه پس را و خداوند**

تقریر



کس نتواند که بجای آورد • باران محبت بی حساب  
 همه جا رسیده و جوان نعمت بی درغبتش همه را بشکفته  
 پرده ناموس بندگان بگشاید فاحش نذر و طوفان  
 روزی خطبای منکر نبرد <sup>خطابان</sup> ای کرمی که از خسته  
 کبر و ترس و خلیف خود را • دوستان آنجا که محروم  
 تو که بادشمنان نظر دار • فرایش با و صبار گفته  
 تا فرخش ز غروب بگذرد و دایه آبر بهار  
 فرموده با بنات بنات را در همه زمین پرواز  
 و در خان بخلعت نور و زری قبای سپر و زرق و برق  
 کرده و اطفال شاخ را بقدم مونسیم ز بیع کلاه  
 شکوفه بر سر نهاده و عصا ز نای بقدرت  
<sup>موشد</sup> <sup>موشد</sup>



المشرف

او شهمه قارین شده و حکم خراب بر پیشش مثل نایب گشته

آرد باد و نه و خورشید و ...  
تا توانی بخساری و بخت خوری

شهر اصفهان باشد که تو فرمان

در خبرت آرد در کامیات و معر موجود است در تحت عالمیان

و مصوست آدمیان و در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شیخ مطاع کنی کریم

بسم الله الرحمن الرحیم

الح علی بکما لک کشف الله جار بکما لک حسنت حج صلوا علیه و آله

الیه بیت چه غم دیوار است را که باشد چون پیش آید

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کسبان

کی از لب کان کن کار پریشان رود کار دست انبیا

باید اجابت هر گاه حق جل و علی بردارند از دست تعالی

بوقری طویری

قبول

رادی



ادمکيه

کوي او قودي

دروي نظر منک بارش خواند باز اعراض کند بارش  
بقتضی درازيے خواند حق چانه و تعالی بويديا ملايکتی  
قد استحييت من عبدیے و ليس له رب اعيرني اشهدوني  
فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را دردم

يو قاري کتوردم

که از پياري دعا و زاري بنده همي شرم دارم **بيت**

اوتاموه

گرم من و لطف خداوندگار **کته بند** که دست او سر

کولر

عاکفان تجبه جلالتش بقصير عبادت معتزف که ما عندناک

احرار

حق عبادتک و و آصفان حليه به کاش به بحیر **منسوب**

زينت

که او فنا که حق معرفتک **قطع** که کسي و نصف و زرين پي

بی دل از نيب نشان چو کويلاز **عاشقان** کشته گان عشق شوقند

بوسيا يتر کشته گان آواز **حکایت** کي از صاحب دلان

توبه



سپه بجیب فرقت برده بود در بر کاشانه است پیروز  
شده انگاه که آن حال باز آید یکی از اصحاب بطریق  
ابن ساط گفت در آن بوستان که بودی مرا چه نسخه کردی  
آوردی گفت بخاطر داشتم که اگر بدوخت کل برکم و آمی  
کل برکم هر چه را اصحاب را چون بر سپیدم نوبی کم چنان  
کرد که و آنهم را دست رفت **شعر** ای فرخنده عرش پروانه یار  
کان سوخت را جان دو آینه **این مدعیان از طلبش بی خبرند**  
کار که خبرش خبری از نیاید **ای برتر از خیال و کان دنیا پیوستم**  
و هر چه گفته اند شنیدم **مجلس نام گشت با خبر سعید**  
تا همچنان در اول وصف نماید **در ذکر محاربه پادشاه اسلام**  
ذکر جمیل سعید که در نوازه عوام افتاد است و صیفتش

که در



که در پید زین اشته و قصب از حقیقتش که همچون  
شکر می خورد و رفته نشاتش که همچون کاغذ زرمی برند

بر کمال فضل و بلاغت او حمل توان کرد بلکه خداوند جهان  
و قطب دایره زمان و قایم مقام پیمان و ناصر اهل ایمان

شاهنشاه معظم انبیا عظمی مظهر الدنیا و الاخرین ابو بکر  
بن سعد بن زینب علیهم السلام ظل الله تعالی فی ارضه رب ارضه و ارضه

بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت

ها و حق نموده لاجرم کانه امام از خواص و عوام محبتش

از انبیا علیهم السلام

زاکمه که ترابرین پیکر طرا

اثرم از آفتاب مشهور است

معیب که پسران پند و نظم کلی خوش بوی رحام و

در انبیا علیهم السلام



پسید ز درت مجبونی بستم • بد گفتم که سگی یا عیسوی

که از بوی دلاویز تو تم • بگفتا من کلی ناچسبیر بودم

ولیکن برتی با کل شستم • جمال منشین در من اکثر کرد

و گری من همان خاکم که بستم • اگر من کرد عالم خود بر آیدم

نیفتد چون تو دلدار بستم • منم سعدی درین ادبی شسته

و عا لویم راه جگره بستم • کی کا و ذو صدیت می پرستند

منی تنها کی پت می پرستم • اللهم متع المسلمین بطول حیاتهم

و ضاعف ثواب جمیل چنانچه وارفع در حجه او و ایة و ولایت و تدبیر

و در علی اعدایه دشمنانه بمانی فی القرآن من آیة اللهم

احرس نفسه و ذاته و امن لده و احفظ ولده **عربی**

لله سعد الدنيا و ام سعده • و ابده المولى بالوثة النضر

نظر بنی قلم

که اندک



نسخه کتب  
کتابخانه

که ملک نشانی نه بود هم و چین نبات الارض من کرم البذر  
نخچه ابو و کند

ایزد و تعالی و تقدیس خطه پاک شیراز را بهیبت حاکمان

عادل و همت حاکمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت

مکه دارد **قطعه** اقلیم یازدهمین علم از سبب هفت

تأثیرش بود چو تویی سایه خدا  
امر و ز پیش نه در درین خطه

مانند اسپستان درت من رضا  
تربت پاپیس خاطر بخاره گان

بر ما و بر خدایه جهان برین  
یازدهمین ز باقیست مکه در حاله

چند کلمه اب بود و باد و تقار  
**در سبب تالیف کتاب**

یک شتاب ایام گذشته می کردم و بر عسر تلف کرده

تالیف می خوردم و پیک سر اجماع دل را با مال پس

آب می پیستم و این بهیمناسب حال خود میفتم **نظم**

در دم

بنا می که من در اقلیم غربت  
چاره و کار می بگردم در نیکی  
بیرون رفتم از تنگ مکان که دیدم  
جهان در هم افتاده چون موی زنی  
همه آدمی زاد بودند لب کن  
چو مکان بجان خودی نیز چسبی  
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم  
پلکان رهگذر ده جوی پلنیکی  
دردن مودی چون ملک نیکی  
برون لشکری چون خیران جنگار  
چنان بود در نظر او که دیدم  
چنان بر رفقا و توشش و تنگی  
چونین شد در ایام سلطان عادل  
از ملک ابو بکر بن سعد بن زینب



مردم رزم می رود بی نفسه • چون که نمیکند مانند بسی  
 آنی که بجا نماند در خوابی • که این پنج روز دریا بسی  
 جمل آن پس که رفت کار نماند • گویند رحلت روزه نماند  
 خواب نوشین با دعا و عمل • باز دارد پیاده راز پس  
 مگر که اندام عمارت نماند • رفت و منزل میگری پرواز  
 وان که در چرخ پنهان موسی • این عمارت بر سر کوی  
 یار با پایدار و دوست مدد • دوستی را شاید این عذار  
 که عیشش آدمی شکست • تا بدین پنج خوری عیبت  
 که بسزد چنانکه گشاید • که در آن رسم بر کند شاید  
 و رکشاید چنانکه نتوانست • گویند عیبت از حیات نیاید  
 لاجرم مرد عارف کامل • نماند بر حیات دنیا دل



چار طبع مخالف و پیکرش • پنج روزی شوند با هم خوش  
 گریگی زین چهار شد غالب • جان شیرین براید از قلاب  
 نیک و بد چون هم باید مرد • خنک انگش گوی نیکی بود  
 برک عیشی کجور خوش نیست • کس نیارد زین پیش نیست  
 عمر بخت و امانت آموز • اندکی ماند و خواهد غم آموز  
 ای تنی دست زفته در بار • تر سست بر نیادری دستار  
 سر که مرزوع خود بخورد خورد • وقت غم نشن خسته باید  
 پند سعدی بگوش جان • زو چپ این است مرد باش  
 بعد از امل این معنی مصیبت آن دیدم که در شین غزلتیم  
 دو امن صحبت فراخو چشم و دفتر از قصه های پریشان  
 زبان برید و بگوشی شستم • به از کسی که نباشد زان سر

درین شعر پند است  
 درین شعر پند است



یکی زده پستان که در کجا و دایم در حجره چلیپ من بود  
 برسم قدیم از دزدان چنانکه شاط و ملاعبت کرد و بساط  
 فراغت کپت و جوایش مفتح و سر زانو بی تعب  
 بر مکر فتم بر مجیده نظر کرد <sup>نظم</sup> کنوت که امکان کف است  
 بلوی ای برادر ملاحظ <sup>شبه</sup> که فردا چو یک اجل در  
 بحکم ضرورت زبان در <sup>کشی</sup> یکی از متعلقان من شب  
 واقعه مطلع گردانید که فلان غم کرده است و تیت غم  
 که بقیت عمر متکلف شنید و خاموشی گزید تو نیز  
 اگر توانی سپر خویش گیر و راه جهانیت پیش کفایت  
 عظم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر مدارم طرا اند  
 که گفت شود بعبادت مالوف و طریق معروف که از



و پستیان خصلت و عفتار تین سهل و سلف رای

صوابست و نقض عمد او لولا الباب که ذوالعقار علی

در نیام و زبان سعدی کلام **شعر** زبان در دهان ای شکر پخت

کلید در گنج صاحب هنر • چو در پسته باشد چه ذاکلی

که جوهر فروخته ای بی نور • **بیت** آن به که در سخن بی نظم

که جوهر است و صد شایسته

و پوخرین عفت است دم فرو بستن

• • یوقت گفتن و لغتن یوقت خاموشی

فی الحکم زبان از مکالمه او در کشید طاقت ندانستم و روی

از محاذیته او کرد اینان مروت ندانستم که یاز موافق

بود و محب صادق کلام صورت سخن گفتیم و تفریح گفتن

بیرون رفتیم در فصل ریح که صولت بر دارای بود

که در این کتاب است و در این کتاب



وایام دولت و در سپیده **قطعه**

پیراهن برک بردختان • چون جابه عیب زین بختان

اول اردیبهشت جلالت • بلبل گویند بر منابر قصبات

بر گل پرخ از غم او فتاده • همچو عسوق بر عذار ساقی عصبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق می افتد

افتاد موضعی خوش و حرم و درختان در غم نشانی که

شده مینابر خاکش ریخته اند و عقده تریا از تارکش

او بخت **عربی** روضه ماه نهرها سلسال

دوخته کج کیمیا منور • این پر از لاله های رخسار

دان پر از میوه های کون • باد در پای درختانش

کپتر آینه فرس بوفکن • بامه ادا آن که خاطر باران



بر رای نشستن غالب آمد دیدش امنی کل در یگان سپین  
 و چنان فرا هم آورد و رغبت شکر کرده گفت تم کل  
 بستان را چنانکه دانی بقای نیست و همی که چنان ترا  
 و فایه باشد و حکیمان گفته اند که هر چه پیاید لب پستی  
 نشانی هر قیاس چیت گفتم برای زنت نام آن در نجات  
 حاضر آن کتاب که پستان تو ام تصنیف کردی که با و  
 خست از برورق او دست تطاول نباشد  
 ذکر پیش زمان عیش و رعیش را بطیش خرب  
**مبدل** مکنند **قطعه** بچه کار آیدت ز کل <sup>فایه</sup> <sub>طیقه</sub>  
 از کپستان من برورقی • کل عین روز و شب  
 وین کپستان همیشه خوش باش • حالی که من این سخن گفته ام

ن  
 ن  
 ن

ه



وامن کل برنجیت و در دامنم او خیت که الکریم از او  
 و فاضلی دولتمان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن  
 معاشرت و آداب محاورت در لبای کسی که مکمل آن  
 بکار آید و هر چه بلایا بیاخت از ایندی الجده هموار  
 از کل پستان رنگ و بوی او از بیل سرار و پستان  
 گفت و گوی باقی بود که کتاب کپستان تمام شد  
 در شماره **شماره اول** **ادام الله** **تکمله** **وقام** **انکته**  
 بحقیقت که پس مدیده آید در حضرت شاه جهان و سیاه  
 پرور و کار و پر تو لطف کرد کار و دست زمان و کف  
 المان المود من الهمار المصنوع <sup>بیمه</sup> **عدا** **و عصد** **الدرة**  
**القاه** **کپی** **پیران** **المتة الباهرة** **جمال** **الانام**  
**دوش قاهره** **من** **بازوسر** **دوش** **مندی** **جو** **انور**



در عهد بنی امیه

نخستین اسلام سعید بن ابی طالب الهظم شاه  
الاعظم مالک الرقاب الامم موی له ملوک العرب  
والعجم سلطان البحر والبر و ارث ملک سپیدمان  
مطو الدنيا والدين ابوبکر بن سعید بن زیکه اوام

الله اقبالها و ضاعف جلالها و جعل کل غیرها بالها  
عاقبت

بکرش هم لطف خداوندی مطالعرف نماید

کر التماس خداوندین نماید سخا رفاهه صنی از شکست

امیب است که روی طلال درگشاید

ازین سخن که گلستان نه جای آن

علی الخصوص که دنیا همه یوش

بنام سعید ابوبکر سعید بن زیکه است



ذکر امیر کبیر محمد بن ابوبکر بن ابی

فکر من از نبی جمایی سپهر نیار دود دیده با پیکر  
از پشت پایے خجالت بر ندارد و ذر زمره صاحب  
دلان بجلی نشود مگر آنکه که میتی کرد و در هر وقت قبول  
امیر کبیر عالم عادل مویز مظهر منصور ظمیر پیر سلطنت  
و مسیر تدبیر مملکت کف القم از ملاذ العربا بر مریب الفصل  
محب الاقبا را فتحا را ال فارسین بنین الملک کتاب  
انجواض فخر الدین عیاشی الاسلام و المسلمین عمدة الملک  
و اسپاطین ابوبکر بن ایبے نصر اطلال الدعوه و اصل علیه  
قدرة و شرح صدره و ضاعف اجره که مدح و کما برا  
افاقت و مجمع مکارم اخلاق بیست  
عالم

سحر



مگر که در پی غیبت است کشت طاعت است و پشیمانیست

بر مری از سار بسدگان و خواستی خدمتی معین است

که اگر در ادای آن بریخی از آن تعالی او تکاپی

ر و او از ندمت آید در معرض خطاب آید و در محل عتاب

افتد مگر برین طایفه درویشان که شکر نعمت و اجابت

و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در

اولیبت است که در حضور که آن بگفت نزد کسیت این

از نفع دور با جابت مقرون **قطعه**

پشت تو تابی فکر است شد تا چو تو نگر زنده ما در ایام را

حکمت محض است اگر اطمینان حاضر کند به مصلحت عم

دولت جا و پایداریست که نگو تا مردم که غفبت در خیر زنده نام را

دالار

بجز این که در این سخنین خبر نزنند و در این امر را

سپاس

سید

س

پشت

عصا

ک

و محمد

علیه

بر



ذکر ترا که گفت و در کف از احسن فضل

حاجت مشاطه نیست رویه دلارام

عذر لغصیر خدمت موجب حیا رحمت

تعمیر و تقاضای که در موافقت خدمت بارگاه

کند او ندی میرود بنا بر آنست که گمانی حکمی مندی

در فضیلت بزرگوار سخن می گفتند و با گشت رنج این عیش

بدان پند که در سخن گفتش بطی است بیسی در کمان

بسیار میکنند و پستج را بسی مستظر باید بود تا وقت بر

سخنی گفت بزرگوار بشنید گفت اندیشه کردان که چه گویم

باز ایشان گشتن که چرا گفتیم **قطع**

سخن و آن پروردگار سپهرین **بیت** رانگه بود سخن



مزن بی تا مل کیفیت <sup>م</sup> • کو کو یی کردی لوی چم  
 بندیش واکه برادر پیش • وزان پیش ابن کرگ کوید  
 بطن آدمی بجهت ترست زرد • دو آب از تو به کردی لوی صوا  
 کفیف در نظر اعیان <sup>حضرت</sup> خداوندی که جمع دست <sup>عزیزه</sup>  
 و در کز علمای <sup>متبحر</sup> که در سیاحت سخن لیری کم شوخی  
 کرده باشم و شبه در باره جوهر بیان جوید <sup>میرزده</sup>  
 و چراغ پیش افعال <sup>پرتوی</sup> ندارد و مساره <sup>لینور</sup> دامن  
 کوه الوه <sup>مست</sup> نماید <sup>نظم</sup> هر که گردن بدعوی <sup>نور</sup>  
 دشمن از <sup>متر</sup> گرفت <sup>بند</sup> و باز <sup>سعدی</sup> افتاد <sup>ارباب</sup> از <sup>افزوده</sup>  
 کس نیاید <sup>بجناک</sup> افتاده <sup>چهار</sup> بنوع <sup>نوع</sup>  
 اول اندیش <sup>و</sup> اندکی <sup>نظار</sup>

سخن از پیش من است که در هر کس  
 سخن از پیش من است که در هر کس

و بصاعت <sup>مستاء</sup> <sup>قبل</sup> <sup>مستاء</sup> <sup>قبل</sup>



شاهزاد هم من ویسے کنعان حکمت لقا را گفتند  
حکمت از که اموشتی گفت از نایبایان که تا جایی  
نبنند پایس نهند قدم از فرج قبل الوتج اصراع

مردیت سازای و اگر کنان **عطف**  
کر چه شطربو و خروس **بقره این بچکان**  
کر به شیرت در کر و نیش **لیک موش است در میان**

اما با عمو و رحمت احلاق بزرگان که چشم از عوای  
زیر دیستان بپوشند و در قضای جمیم کمتران بپوشند  
کله چند بطریق اختصار از نوادرو امثال و اشعار حکایات  
و نیز ملوک مایه رحمت الله درین کتاب درج  
کر دیم و برخی از عسر کرانمایه بخرج و موجب تصنیف کتاب  
ببر بفر



کتابستان این بود و با الله التوفیق و علیه السلام المعان

نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب و ایجاز سخن

مصلحت در آن دیدن آفرین روضه زیبا و حدیثه

علیاً چون بهشت بهشت باب اتفاق افتاد و این

سبب مختصر آمد تا علامت **نظم** نظم و سبب

بماند لکن این نظم و نیز **نظم** ز ما مر ذره خاک افتاد

عرض نقیض است که ما با نماند **نظم** که سستی را نمی بنم بقای

مگر صاحب دلی روزی **نظم** کند در کار درویشان دعا

در آن مدت که ما را وقت **نظم** زنجیرت شش صد و پنجاه **نظم**

مراد ما نصیب بود گفتیم **نظم** حوالت با چند کردیم **نظم**

ما در دست پادشاه **نظم** با دویم در احسان درویشان **نظم**

ما در دست پادشاه **نظم** با دویم در احسان درویشان **نظم**



با سببم در فصلنامه  
 چهارم در چهار جا  
 با نذر شاهان  
 پنجم در عین و جوانی  
 با نذر شاهان  
 ششم در او اب  
 هفتم در او اب

**باب اول در برینت پادشاهان حکایت**  
 پادشاهی را شنیدم که بشتن بی گناه اسپری  
 اشارت کرد بچاره در حالت نومیدی بر بانی که در  
 ملک راوش نام دادن گرفت و سقط گفت تن که گفته اند  
 هر که دست از جان بشواید هر چه در دل بودید **مخطا**  
 وقت ضرورتی نماید که در دست بگیرد شمشیر  
 اذ این الان **طال** کسور مغلوب یضول علی الکلب  
 ناصیه  
 ملک پر سپید که چه میگوید بی از دوزخ نیاک **مخطا** گفت



ای خداوندی یگویی **والله طیب العیظ والعیین** <sup>عن ابن</sup>

ملک را بر او رحمت آید و امر خوش در گذشت او زیرا

دیگر که خدا بود گفت ایهای جنس ما را شاید در حضرت

پادشاهان جز بر اوستی سخن گفتن این ملک را دشوار

داد و ما سپید گفت ملک ازین سخن روی در هم کشید

و گفت مرا آن در لونه وی پسندید که ترا ازین راستی

که تو گفتی که از روی در مصلحتی بود و این را بنا بر خبثت

و حسد و مندان گفته اند دروغ مصلحت آینه را از زاری است

فتنه آنکه **بسیار** سر که شاهان کند که او یگویی

حیف است که جز نگوئی **بسیار** بر طاق ایوان میدون شود

بجان ای برادر فایده پس • دل اندر جهان آفرین پس

خوارگت بنا میگفت مرا گفتی بنا بر خبثت



مکن بیه بر خاک و نیاوشت  
که بسا پرچم تو پرورد  
چو اینها رفتن کند جانان  
چه بر تخت مردان بر روی خاک

**کجاییت** کی از لوگ خراسان سلطان محمود پستکین

بجواب دید بعد از وفات او بعد سال که همه وجود کرد

اورحیت بود و خاک شد و مگر شناس که در چنان

نمی گردید و نظر بر می کرد سایه حکما از تاویل این جواب

فروماند مگر در پیشی که بفرست بجای آورد و گفت

هموزگزار نیست که ملکش با ذکر آنست **شعر**

بپس نامور بنیز زمین فن کرده اند **ماهر**

که کربش بر روی زمین بر نشان ماند

ز نیرست نام فرخ نوشیروان **بهار**

بشارک اوزن



گرچه ایست که نشسته که نوشیروان مانند **باز**  
 و آن پیر لاشه را که پیر و نذر از خاک  
 خاکش چنان بخورد که پستوان مانند **باز**  
 خیریه کن ای فلان و غمیت **باز** عسرا  
 زان بیشتر که نماند بر آید فلان مانند **باز**  
**حکایت** ملک زاده شنیدیم که گویند بود و حقیقت  
 برادرانش بلند و خوب روی باری ملک بکر اهیت  
 و استحقار در روی لطف رسمی کرد پس بفرستاد و رفت  
 و گفت ای پسر گویند که از ما دان بلند **باز**  
 بقامت ممتز تقویت بهتر **باز** الشان **باز** حقیقه **باز**  
 ادنورد **باز**  
 اقل جبال الارض طور و انز **باز** لا عظم عند الله قدر **باز**



آن ششیدی که لاغر دانا **کفت** روزیست با لکه فرید

اسپ تازی اگر ضعیف بود **مچنان** از طویله خسریه

پدر خندانید و ارکان دولت پندیدند و برادران

بجان برنجیدند **تغیر** تا مرد سخن گفته باشد

عیب و نهرش گفته باشد **هر** پیش گمان که بر که خاست

شاید که پلنگ گفته باشد **ششیدم** که لنگ را در آن است

دشمن صعب روی نمود چون **دو** لشکر روی

بمهم آوردند اول که **ار** سپ در میدان جهانیدان

بود او از برورد و گفت **شش** آن من ششم که روزی جنگی

آن مهم گاندر میان خاک **و** خون بنویسری

کمانه جنگ **و** خون خویش بازی میکند

او برهنه



در سینه ای که در سینه  
نقدی با زبان کشید

روز میدان که بگریزد چون شکر  
 این بخت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند از مردان  
 کار دین بیداشت جویش پدر با زامه و گفت  
 اندک نفس منت حست نمود تا در شتی نمر نه پنداری  
 ای پسر لاعت بر میان کرد روز میدان کا و پرواری  
 آوردند که سپاه دشمن شمار بودند و ایسان اندک طایفه  
 اینک که بریز کردند پسر نمره بزود و گفت ای مردان  
 بگوشید تا جا نه زمان نوشید سواران از ابلهتن او تهن  
 زیاده کشت یکبار همه آوردند هم در آن دم بر شمن  
 ظفر یافتند ملک سر و چشمش بپسید و در کنار  
 و سر روز نظر پیش کرد تا ولی عمد خویش کرد  
 زبانه

شنیدم که

نصف اهل اندر



بسیار  
یرادران حسد بر دند و زهر در طعامش که دند خورش

از غنچه برید در چینه بر هضم زرد پیر نهر است دریافت  
چادران  
دست از طعام باز کشید و گفت مجال است که نمرندان

بمیرند و بی هسنان جای ایشان بکنند **بیهیست**

کس نیاید بر سر سایه بوم و در ماهی از جهان و معدوم  
ملک را ازین حال گهی دادند برادرانش را بخوانند  
و کوشالی بواجب در پس بر یک را از اطراف بلاد  
حصه مرضی معین کرد تا وقت نیشست و نزع بر حاست

که گفته اند در رویش در کلیمی بنیستند و دو پادشاه  
در اقلیمی **و قطع** نیم نانی که خورد مرد خدا  
بذل در رویش کنیز می کرد ملک اقلیمی پادشاه



همچنان در بند اقلیمی **حکایت** طایفه در وان عرب  
 بر پسر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت  
 بلبه آن از کمایه ایشان مرعوب و شکسته پطمان معلول  
 بحکم الله طایفه میج از قله کوهی بدست آوردند  
 و بلخار و مار و ای خود ساختند بر آن قلاک طرف  
 در دفع مفرقت ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه  
 ستم برین نقش روزگاری مداومت نمایند معاومت  
 با ایشان ممنوع کرد **مشور** دستی که اکنون رفتت پای  
 به نیز ویس فردی بر این جا **مشور** شش همچنان روزگار بیست  
 بگردوش از چهره بر این کلبه **مشور** چشمه شاید که رفتن میل  
 چوپر شد شاید که رفتن میل **مشور** سخن برین مفرقت که می



چپس ایشان بر کاشتنه و فرصت گاه میداشتند  
 تا وقتی که بر پسر قومی را ندیدند و بعد خالی مانده تنی  
 چند از مردان واقعه دین و جنگ از مرده را بر پستاده  
 تا در شعب جبل نمان شدند شبانگاه که در دزدان بر آمدند  
 سفر کرده و غارت آورده پس سلاح بجا دادند و غنیمت بهمانند  
 چپس دشنی که بر پسر ایشان تاخت آورد خواب  
 بود چند آنکه پاسبان از شب در گذشت **بیهوش**  
 قرص خورشید در میان **یونس** اندر دهان می شد  
 مردان لا و از کین بر چپس دست یگانگان بر کتف  
 پسند با مردان حاضر آوردند ملک همه را بگشتن اشارت  
 فرمود میان جوانی بود که میوه عصفوان شبانش  
 از

برگاه ملک



کور پسته بود و پسته خدایش نو و پسته بی روز راه  
 پای تخت ملک بوسه داد و روی شفاست بر زمین  
 بنا و کلفت این پرهنوز از بلخ زندگانی بر خورده است  
 و از ریغان جوانی منع نیافت توقع کرم احسان  
 خداوندی است که بخشن خون او بر لب همت  
 نهد ملک روی ازین سخن در حکم کشید و موافق ترایه  
 بلندش نیامد و کلفت بیت  
 پر تو یه نیگان کیر درم که بنیادش بدست  
 تربیت ناهل را چون کردگان بر کندست  
 نسل فساد اینان منقطع کردن و بیخ تبار ایشان  
 بر آوردن و لیر است که آتش کش من و خاندان

در روز و شب در آنجا که در آنجا در آنجا  
 در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا



و انقی را شستن و بچرخانده داشتن کار خردندان است  
 از اگر آب زندگیا برد <sup>که</sup> از شش سینه زودتر  
 با فر و مایه روزگار <sup>که</sup> زنی بوزارش که خورید  
 وزیر این سخن بشنید طوعا و کرها پندید و برین  
 رای ملک افزین خوانند و گفت آنچه خرد و نذرانم <sup>ملک</sup>  
 فرمود عین حقیقت که اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت  
 یابیت یکی از ایشان شدی <sup>در روزم</sup> ایمنه ایست و راست  
 که چون صحبت صالحان بیوفت تربیت پذیرد و چون  
 خرد و دست آن کرد که هنوز طفل است و پیرت <sup>بغیر</sup> یعنی  
 و عاوان کرده در نهاد و سینه ممکن شده است  
 و در خبرست که نامن مولود الا و قد یولد علی <sup>طبیح</sup> عطفه الاسلام  
 بحکم او بر او فرود

جمله از این در روز



ثم ابوا به يومئذ انه وبيعتهم انه ويحييانه **مستجاب**  
 باجران يارگشت چو بخت **مستجاب** • خاندان شوخش کم شد  
 سگ اصحاب کعبه در کجا **مستجاب** • پی سجان گرفت و مردم شد  
 این بگفت و طایفه از ندم ملک با وی شفاعت یار  
 شد ندم ملک از سپه خون او در گذشت و گفت  
 بخشیدم اگر چه مصلحت نذیرم **مقطع**  
 وانی که چلفتی است **مستجاب** • دشمن نتوان حسیه بجار  
 دیدم بجای که ایچ چو **مستجاب** • چون شتر آمد شتر و بار  
 فی الجمله کسیر را بناز و نعمت پروردگار است و ادب بترش  
 نصب کردند تا پس در خطاب ورود جواب و سایر  
 اداب خدمت کوشش در امومت و در نظم



مضمون وفادار در سخن نامه



همنان پند آمد باری وزیر از شمال او در حضرت  
ملک شد میگفت که تربیت عاقلان در وی اثر کرده است  
و جهل را بر جبهت او بدر فرست ملک را ازین  
سخن پند آمد و گفت **بیت** عاقبت کرکن ده کرگ شود  
گرچه با آدمی بزرگ شود • سالی دو برین بر آمد طایفه  
از او باش تخت در وی بویستند و عقد موافقت  
بستند تا بوقت فرصت وزیر را با او پیشکش است و وقت  
بی بیایس برداشت و بخاره در داند بجای پدر  
بشست و عاصی شد ملک را خب بر کردند دست  
تخریب بدان تحسیر کردن گرفت و گفت **نظم**  
شمشیر نیک را من چون کسی • بکس تربیت شود ای حکیم



بمان که در لطافت و لطافت  
 در نایع لاله روی و شور و بوم  
 زمین شور و پنبیل بر نیارد  
 در و تخم عمل ضایع مگردان  
 کویس با بدان که در نیت  
 که بد کردن بجای نیک

**حکایت** سرسنگ زاده را بر در سپهر ای اعلیٰ مدغم

که عقل و کیمیاست و فهم و فراستی زاید الوصف  
 داشت هم از محمد خورده آثار بزرگی که در ناصیه

او پدید آمد **بیت** بالای پیش زهر و سمند

نیافت ستاره بلندی • فی الجملة مقبول نظم سلطان

آمد که حال صورت و کمال معنی داشت و حکایت

تو را که بی بهر نیت نه بال و برزیکه بقض است

آبای جنس و بر منصب او چید بر دند و بنیاست

اینجا که حکایت از این است  
 بر سر زاده که محمد از نوره در آید



مغروف بر خیم بکنند بگردد

مضمون کرده و در کشتن او سیس بی فایده نمودند **مصرع**  
 و چون کند چو نه بر بال شده و دو **ملک** پر سید که موجب  
 خصمی اینان در حق تو چیست گفت در پای دولت  
 خداوندی مکنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی  
 نمیشود **الاب** زوال نعمت من و اقبال خداوندی باد **باقی نظم**  
 تو اعم آنگه نیازم اندرون **حسود** را چه کنم که روز خود بیخ در  
 بمرتا بری ای حسود **که** از مشقت آن بجز بمرن توان  
 شور بخان بار ز و جوا **مقبلا** از زوال نعمت جا  
 که زیند بر روز شنب پرده **چشمه** اقیاب را چه نما  
 راست خواهی از چشم **کور** بهتر که اقیاب سپیاه  
**کفایت** کی از بلوک را حکایت کنند که دست



تطاول مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز

نموده خلق از تکاید غلش بجان برتند و از گرفتاری

جورش را در غنبت پیش گرفتند چون رعیت کم شدند

و از قلع و لایق نقصان پذیرفت و خزینه

تهی مایه دشمنان زور آوردند **قطعه**

مر که فریاد پس زو نهی **•** کور ایام سلامت بجای فریاد

بنین حلقه بکوشش نوازی **•** لطف کله بیگانه حلقه بوش

از محمد

باری در مجلس او کتاب شاهنامه می خوانند در زوال

مملکت خصال و عجب فریون و زوی کفایت فریون

کنج و چشم نداشت چگونه پادشاهی بر روی مقرر

کردند ملک کت چنانکه شنیدی خلقی بتخصیب بود



کرد آمدند و پادشاهی یافتند و زیر کفایت چون که آمدند  
خلق موجب پادشاهیست تو فر خلق را چو ابر ایشان  
نیکنی ملک پادشاهی ندارد **بیمبست**  
مان که بشکر جان پروردگار که سلطان است که کند سرور  
ملک موجب که آمدند سپاه و رعیت چه باشد  
گفت پادشاه را که م باید تا برو کرد اینست و حرکت  
تا در حکمت او امین نشیند و تر این است و نیت **نظم**  
کنند جویش ساطعانی که نیاید زگر که چو پانی  
پادشاهیست که طبع افکنند پاسبان او یوار ملک خویش کند  
ملک را پند و زیر ناصح موافق طبع نیاید بروی  
ازین سخن در هم کشید و بر مدانش فرستاد بی بدین



نیامد که این عاقلان هم از غفلت برخواستند و بمطاعت  
 لشکر اراکستان و ملک موروث پدر خویش استند جمعی که از دست  
 نکالول این جان آمده بودند و پیشان شن برایشان  
 که دادند و تقویت کردند تا ملک از تصرف این بدار  
 رفت و بر امان مقرر گشت **نظم**  
 پادشاهیست که در وادار دستم بر زیر دست  
 دو چپ تدارش روز سختی دشمن زور او گشت  
 بار عیت صلح کن و در چپ خصم این نشین  
 زانکه شاهنشاه عادل را رعیت شکر گشت  
**شکایت** پادشاهی با علایم عجمی در گشتی نشست  
 دیگر دریا ندیده و محنت گشتی نیاز نمود که کرد و زیارت

زینت جانان که از پیش در زمین است  
 با انور در چشم انتظار بر در رخسار

زور



در نماز و لرزه بر انداختن افتاد چند مکر ملاحظت کردند

آرام گرفت و ملک را عیش از و منعش بود و چاره

نمیدانست علمی در آن کشتی بود گفت اگر فرمایند

آرام خاموش کنم ملک گفت عایت لطفا باشد بفرمود

بخورد و زمان پس تا علام را بدر انداختند باری چند غوطه بر او ریختند

گرفتند و کشتی شنیدند ببرد و دست در سپکان

کشتی او نیت چون بر آمد بگوش کشتی نشست و خاموش

شد ملک را بغایت پسندیده آنچه درین چه حکمت بود

حکیم گفت اول خدمت کردن دریا پیشین بود و قدر سلا

کشتی نمیدانست تخمین قدر عاقبت کسی داد که مصیبت گرفتند

آید و طم ای سپهر ترانان جوی شتاید



معتوق منست الی غیر ذلک <sup>شسته</sup> خوران شبستی در دوح بود

از دور خیان پیش که اعوان <sup>شسته</sup> حکایت مرفرا گفتند

که از وزیران بر چه خطا دیدی که ایشا زانند فرمودی

گفت خطای معلوم مردم ولیکن دیدم که مهابت

من در دل ایشان بجای است و بر عهد من اعتماد میکنند

ندارند پسیدم از هم گریز خویش قصد هلاک من کنند

بسی قول حکما را کار پیتم که گفته اند <sup>قطعی</sup>

آزان که تو ز پد بر ای هم • و کما چو او صد برای حکایت

که ترش ترش را بلو بدست • آزان باز بر پای راعی نر

نه بینی که چون که با جسته بود • بر آرزو چنگال چشم ملنگ

حکایت یکی از ملوک رنجور بود در حالت پیری



و امید از زندگانی منقطع کرده تا که سواری در پیید  
 و بشارت کرد گفت که فلان قلعه را بدو تسلیم و بدو  
 گرفتیم و دشمنان ایر شدند و سپاه و رعیت آن  
 طرف همه مطیع فرمان گشتند ملک نفسی پذیر آورد  
 و گفت این مژده فرامیست دشمنان مراست یعنی  
 و ارمان مملکت را **نظم** درین شرح درج نموده  
 که آنچه در دلم است ز درم فرماید  
 امید نیست که عمر کند شب بماند  
 ای دو چشمم و داع بر بند  
 همه تو درج می کند که بماند  
 آسرای دوستان  
 بویس رحلت بگو وقت رحلت  
 ای کف دست و سینه با او  
 بزمین آوفت دشمن کام  
 زوز کارم بشناسان  
 درین شرح درج نموده



من کردم خردشما بینه **کجایت** در با این ترتبت  
 بچی پیغام بر علیه اسلام مختلف بودم در جامع دمشق  
 یکی از نوک عرب که بی انصاف منسوب بود بیزارت  
 که روزگار دارد و دعا کرد و حاجت خاست **بیت**  
 در ویش و غنی بنی اخلان **•** امان که غنی ترند تخت  
 اسکاره رویه بجانب من کرده و گفت از اینجا که محبت در وین  
 است و صدق نفس ایشان خاطر می همراه من کینه لازمه  
 صعب اندیش ما که گفتش بر رعیت ضعیف رحمت کن  
 ما از دشمن قوی رحمت نهی **قطعه**  
 ببارزد آن توانا وقت سپرد **•** خطرات پیشکین باوان  
 بر سپید الم که بر افتادگان **•** که که ز پای در آید پیش که بر دست



مرا که چشم بدی گشت چشم نیکی داشت  
و مایع بهیود و پخت و خیال باطل نسبت

ز کوشش نپه برون آرد و ادخالی تبه  
و کر تویی نوی داد و روزی ادی است

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیکی کومر  
چو عضوی به درد آورد <sup>از او</sup> دگر عضوها را نماند <sup>بسیار</sup>

تو که زخمت دیگران تی <sup>در غم</sup> نشاید که نامرت <sup>بماند</sup>

**حکایت** در ویسی <sup>سپتاج</sup> <sup>الدعوه</sup> در بعد از

بیدار آمدن بود جلیج بن یوسف را خبر که در خوابش

و گفت و غایب خیری بر من کن در ویس گفت

خدایا جانم <sup>بتعالج</sup> گفت از برای خدای این <sup>چرا</sup>



دعاست گفت دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان **نظم**  
 ای زبردست زبردست **کرم** تا یک که با ندین با ناز  
 بچه کار آیدت جهان داری **مرد** دست به که مردم ازار

**کھا بیت** کی از ملوک بی انصاف پارسی را پر سپید  
 که از عباد تنها کدام فاضلتر است گفت ترا خواب  
 نیم روز تا در آن یک کلمه خلق را بسا زاری **نظم**  
 ظالمی را خفت دیدم عم زور **کرم** این فتنه است خواش  
 و آنکه خواش بخت از بیدار **انجان** بد زندگان در مده

**کھا بیت** کی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت  
 بر ز آورده بود در پیمان پستی نمی گفت **نظم**  
 ما را بجان خسته ازین کرم **کرم** نیک بدایت و اگر



در ویش بر همه بسر ما خفته بودش نید سر بر او در و کشت

**بیت** ای کله باقبال تو در عالم <sup>منش</sup>

گیرم که عمت نیت عم نام <sup>نیت</sup> ملک را بر حال ضعف و

رحمت آمد صره فرار دنیا را از روزن بیرون

داشت و کشت کی در ویش دامن مدار کشت دامن

از حجا ارم که جانه نذر م ملک را رحمت زیادت

کشت و خلعتی بر آن فرزند کرد و بوی فریب تا در

آن تقدرا بانگ مدت تفت کرد و باز آمد چنانکه

**بیت** کنت <sup>نیت</sup> قور بر کف از دکان گیر <sup>مال</sup>

نه صبر در دل عاشق <sup>نیت</sup> در حالی که ملک پر و

اوبود احوالش بقتد روی در هم کشید و از آنجا



که گفته اند اصحاب فطنت و خیرت که از حدت  
 و سورت پادشاهان برسد زباید بود که غالب  
 محبت ایشان بمعطات امور مملکت متعلق باشد و محل  
 از دو عام عوام نمانند <sup>و</sup> حرامش بود نعمت پادشاه  
 که هنگام فرصت مداردگان مجال سخن تانیای پادشاه  
 بیهمی و کفایت بر قدر خویش <sup>ش</sup> ملک گفت بر آنید  
 این که ای شوخ بنذر که چندان نعمت بچندین مدت  
 بر انداخت که خزینة بیت المال لغت مساکین است  
 نه طعمه اخوان الشیاطین <sup>بیت</sup> امی و روز روشن <sup>بیت</sup> شمع فوری  
 زود باشد کش بشب روغن نه بینی در چسراغ <sup>بیت</sup>  
 کی از وزیرای ماضی گفت مصلحت چندان دانم که چنین



کس از او که کفاف بقاریق بحر میس دارد تا در نطفه  
 اسپراف کنند اما آنچه فرمودی از زجر و منع فرباس  
 از باب نیست یکی را بطف امیدوار کردن و با زجر  
 خسته کردن ایندن **بیت** بروی خود در طالع بار روان  
 چو باز شد بدشستی فراز تو آن کرد **قطعه**  
 کس بنمیزد که شخانی حجاز **•** بلب آب شور کرد اینده  
 سر کجا چشمه بود شیرین **•** مردم و مرغ و مور کردید  
 مرغ جایس رود که چینه بود **•** نه جایس رود که چه نه بود  
**مسکات** **بیت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت  
 پستی کردی و شکرتی داشتی لا جرم دشمن  
 صعب روی نمود همه پشت بدادند **قطعه**



چو دارنرخ از سپاهی در رخ آیدش دستت  
 یکی را از آنان که عذر کردند باشش دوستی بودم زون  
 و ناپس و سخته و ناحق شناس که مانند مایه  
 تغییر حال از محمد دم نتدیم خود بر کرد و حق نعتی ایسان  
 در یورد و گفت اگر بگرم معذور دارم شاید که اسپم  
 بی جو بود و ممد زین مبر و سپطان که بز با سپاهی  
 بجلی کند با او بجان جوامردی نتوان کرد **بیت**  
 در برده مده سپاهی نهند پاره و کوشش زندی هر آمد  
**سجده** بیت سپاه کوش را گفت ترا ملا زمت شیر  
 بچه و چاه است و گفت تا فضا همیدش میخورم و از شیر  
 دستان در پناه صولتشان زندگانی نمیکند گفتند که



که بطل حقیقتش در آمدی و شکر نقش اعتراف نمودی  
چرا نزد دیگر نیایست تا بجله خاصات در آرد از بس که  
مخلصت شمار و گفت هنوز از بطنش او این نسیم **نظم**  
اگر حدیثی است که باشی در **نور** اگر کیدم در وقت بیدار  
افتد که ندییم حضرت سلطان زاید و با شد که پیر  
برود و حکما گفته اند از تون طبع پادشاهان بر خرد  
باید بودن که افتد بسلامی بر بخند و باشد که بدشانی  
خلعت بکشند آورده اند که طرافت بسیار هنر تیرا  
و عیب حکیمان **بیت** تو بر سپهر غروبین سوزان  
بازی طرافت میدان **حکایت** یکی از رقیقان  
شکایت روزگار نامناهد بر دیکر من آرد کرد

کتاب



که کف اندک دارم و خیال بسیار و طاقت با رفاه  
 ندارم بارها دردم آید که با قیام دیگر نقل کنم تا به جهت صورت  
 که باشد زنگانی کرده شود کسی را از نیک و بد من  
 اطلاع نباشد **میت** بکن پسته حوت و کس است که  
 پیش جالب آمد و برو کس **باز از سمات** عدد بر اند  
 که بطعن در قضا من بخندد و سعی فراد در حق خیال بر عدم  
 فروت حمل کنند و گویند **مطم**  
 بین آن بی حیثیت را که مرگد • خواهد دید روی نیک  
 تن آسانی نریند حوشین • زن و فرزند بکر از ده  
 و در علم تا چسب چنانکه معلوم است چیزی دارم  
 که اگر گاه شما همی معین شود و موجب جمعیت است



و بقیّت عمر از عهد شکران بگردن تو انم آمدن  
 کسرم ای برادر علی پادشاه دو طرف دارد امید  
 مان و عجم حلاف رای خنده منداست که بدین  
 درین یک ما مدن **قطع** کس یاید خانه درویش  
 که خراج زمین باغ بن **یا** یا تشویش و غصه کنی شود  
 یا جگر بند پیش ز غم بسته **کفت** این موافق حال  
 من گفتی و این سخن جواب سوال مرا نشاید  
 شنیده که مر که حیات نوزده پیش بوقت  
 حساب نوزده **بیت** راستی موجب رضای خدا  
 کس بدیدم که کم شد ز **و** حکما گفته اند چپ را  
 کس از چهار کس بجان رنجند حرامی از سلطان



و در باره از پانچ پان و فاسق از نماز و روزه و سب و محبت  
 و آنرا که حساب پاکست از محاسبه چه پاک است

کن نسیخ روی در غل اگر خواست

تو پاک باش و مدارای برادر کس پاک

رنگش نه جامه ناپاک کارزان بر پیک

گفتم حکایت آن روبا به مناسب حال نشد که دیدی

که بزبان و امان و خیزان کسی گفتش چه اکت

که موجب چندین خفاقت گفت شنیدم که تیرا

بسخر بیکر بد گفتش ای سیغیه ترا باشته چه مناسبت

دشتر را با تو چه مشابته است گفت خاموش



که اگر حسودان بغرض کویست که شتر است و اگر قمار ایم  
که اعنم تخلیص من باشد و اما تریاق از عراق آورده  
شود مار کزیده مرده باشد ترا بچشمین فضل است  
و دیانت و تقوی و امانت اما دشمنان در کین اند  
و مدعیان کوششین اگر آنچه حسن رای است خلاف  
آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاهی  
افتی در آن مجال که اوقات مقال باشد پس مصلحت  
است که ملک قناعت خواست کنی و ترک ریاست  
کوی که حکما گفته اند **میت** بدریا در منابع نیشتر است  
و که خواهی سلامت **رینا** رفیق این سخن بشنید  
روسیه دریم کشید و سخنها می رخس امیر گفستن



که گفت که این چه عقل است و کفارت و تم و درایت  
 قول محاد درست آمد که گفته اند دوستان بر زندان  
 بکار آید که بر سفره همه دوست گمانند که گفته اند **قطعه**  
 دوست شمارا که در **توقیر** • کاف یاری و برادر خواند  
 دوست آن نام که گیرد **دوست** • در پریشانی و در آید  
 دیدم که تنگ میشود و نصیحت من بغرض نشیند و بر آید  
 صاحب دیوان وقتتم بباقیه معرفتی که میان  
 ما بود و صورت حاشش بکفتم و اهلیت و استیضاش  
 بیان نمودم تا بکاری ختمش نصیب گردند و روگری  
 چند برین گذشت لطف و طبعش بدیدند و چشمتش  
 پسندیدند کارش از آن در گذشت و برتر



برتر از آن ممکن شد و همچنین نعم سعادتش در ترقی بود

تا با و بی ارادت بر رسید و مقرب حضرت سلطان

و مشار الیه و معتمد علیه گشت بر پلاستی عاقلش

شادمانی گردیدم و کفتم **عربی** **الالا** **تخت** **نجان** **البلتیه**

فلتر **حمن** **الطاف** **حقیقه** **قطعه**

رکار بسته بیندیش و دل شکسته بهار

منشین برش از کردش ایام که **خبر**

تسخ است و لیکن **بشیرین** دارد

در آن مدت **مرا با طایفه یاران** **اتفاق** **سفر** **بجواز**

امتداد چون از زیارت **مکه** **باز** **مدمدم** **و منظم** **بجواز**



طاهر عايش را دیدیم پریشان در بیانات درویشان  
 گفتیم که حال چیست گفت اینجا که تو گفستی طایفه چند برودند  
 و بیخاتم منسوب کردند و ملک دادم بلکه گفت حقیقت آن  
 است قضا رفر نمود و یاران قدیم و دوستان محرم از کلمه  
 خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند **نظم**  
 زلف خندان کی وفا همه عایش پای بر سر نهند  
 بگویند که اقبال پیش گرفت پستایش گمان دست بر بر نهند  
 فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا درین منته که فرود  
 سلامت بجای بر رسید از بند لایم خلاص گردند و ملک  
 موروثم خاص گنستم که در آن نوبت اشارت مرثیون  
 کردید و نصیحت من در گوش نیاید و روی که عمل با دشمنان



چون سفر در بابت سودمند و خطرناک یا کز برگیرید  
یا در طلسم میری **بیت** یا ز برادر دو دست کند خود را  
یا موج روزی اکلندش مرده برکنار **بیت**  
دیگر مصلحت ندیدم که ریش درویش را بگلاست هر چند  
و مکان بزجراحت پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم **بیت**  
نذاستی که بینی بند بر پای **بیت** چو در گوشت نیامد پند  
و کرده که نداری طاقش **بیت** کمن الملت سورخ کردم  
بسی چسند در صحبت من بودند طامراشان بصلاح  
آراسته و یکی از بزرگان که چسب ظن بلخ در حق  
این طایفه داشت ادرای معین کرده بود که از زبان  
یکی حرکتی نامناسب درویشان آن شخص فاش شد



و باز از ایشان کاپی کرد و وطن خواستیم که تا بطریق  
 کفایت یاران پیشتخصی کنیم اینک خدمتشان کردیم  
 در باغیم زها که دو وجه کرد و معذورش داشتیم که  
 گفته اند **قطعه** در میسر و وزیر سلطان  
 بی وسلیت مکر پس لین . سبک در باغ یافتند  
 این گریبان گرفتار کن . چند کلمه گفت زبان حضرت  
 آن بزرگ رخ حال من با وقت یافتند و با کارم  
 در آوردند و مفاسد بر زمین کردند اما بتواضع  
 فرو نشستم و کفتم **قطعه** بگذار که بندگی کنم  
 مادر صفت بندگان شستم . گفت اندک حاجت این  
 سختی در **قطعه** که بر پرده چشم ما نشینی



ما زنت بگشتم که نازینه باری نبشتم و از مردی  
سخن پویشتم تا حدیث دلت یا ران در میان آن کفتم  
چه خبرم خداوندین الانام که بنده در نظرش خوار میدارد  
خدا را است مسلم بزکوار می و لطف  
که خبرم بید و نان برتس را میدارد  
حاکم را این سخن پندیده آمد و اسپاب معاش  
یا ران بنرمود تا بر قاعده فاضی همیا دارند و مونس  
ایام تعطیل و فالکنند شکر نعمت بگشتم و زمین حجت  
بجو پیدم و عدد حسارت جوایشتم و بیرون آن کفتم  
چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بید  
و دید حسرت بیدارش از سی فرسنگ



ترا تحمل امثال با سباید کرد که ایچکین نزد بخت بی بر  
**کھا بیت** ملک زاده کج فراوان از پدر میر است  
 یافت دست گرم بشاد و داد سخاوت بداد و مال

بی قیاس بر سپاه و رعیت بر بخت **قطع**  
 نیاساید مشام از طبع خود بر آتش نیکون سیر بویید  
 بزرگی بایست بشندی کن که تا دانه بیست از تو بویید

یکی از جبار بی تدبیر نصیحت آغاز کرد که ملک پیشین  
 این نعمت را ببعی انداخت اند و برای مصلحت نماید  
 دست ازین حرکت گو نامه کن که واقعه در پیش است

و دشمنان در کین نباید که در وقت مانی **بیت**  
 اگر کنجی کن بر عایان بر سپهرم گمخانی را برت



چرا پستانی از منم که بیایم که کرد آید ترا هب ریور کنج  
ملک زاده روی ازین سخن در هم کشید و او را از زجر  
فرمود و گفت مرا حد ایست تعالی مالک این ملک است  
که داینده است با بخورم و چشم نه پای با نم که در  
فارون حکماک شد که چهل خانه کنج داشت  
وشیر وان فرزد که نام ملو کنداشت  
**بجاییت** آورده اند که نوشیر وان عادل را  
در شکار گامی صید می نریش تا تک آورد  
وشیر وان گفت که گمان را بقیمت پستان بقوت  
تا رسمی شود و ده خسران کرد و گفت من ازین  
متر چیه چهل آید گفت بنیاد ظلم اول در جهان انلی



هر که آمد بروی فرزند کرد تا بدین عایت رسید **نظم**  
 اگر ز باغ رعیت ملک <sup>بسی</sup> بر آوردند علما مان در خبیث  
 بر سنج بیضه که سپاهان <sup>وارد</sup> زنده کشد پیش از فرج  
 باند بروی حضرت پادشاه <sup>نماید</sup> فاند سپهتار بدر روزگار

**حکایت** طایفه را شنیدم که خانه رعیت  
 خراب کرده و یک تاخرینه سلطان آبادان کند  
 و بی حساب از قول حکما گفته اند هر که خدای تعالی را  
 بیازارد تا دل خلق بدست آرد خدای تعالی را

همان خلق را بروی گارد ما مارا زوزگارش تا دچار از دوزگارش  
 بر آورد **بیتی** شش سوزان کند پاسبند

آنچه کند دود و دل **حکایت** هر چه **بیتی**







تو کن بخشق فرود بردن این سخنان در وقت **مردم**  
 و یک شکرم بر برد چون بگرد اندر نهان  
**حکایت** مردم از راهی را حکایت کنند که پس  
 بر پسر صالحی زود در پیش را مجال انتقام بود پس  
 با خود می داشت تا وقت که ملک بران شخص شکر گفت  
 و در چاهش کرد درویش را خبر شد و بر پسر چاه  
 و سنگ را بر پسرش زد گفت تو کیستی و در این پس  
 چرا زدی گفت من فلانم این حال پس گفتم که در فلان  
 آماج بر پسر من زدی گفت چندین زمان کجا بودی  
 گفت از چاهت آمدنم و دیگر دم اکنون که در چاهت  
 بایدم فرصت عنایت داشت **قطع**



ناپسند زای را چو بی حجت ایاز • عاقلان تسلیم کردند خدایا  
 چون براری ناخن در زنده سینه • بابدان کن که کلمه کسری است سینه  
 هست که با پولاد بار چو کوه کرد • سناحی پس چون در راه خیز کرد  
 بهشت آتش بخورد ز کوه کرد • پس کلام دو پستان بل

**کجایت** یکی از ملوک مایه را حایل بود که اعاده  
 ذکر آن ادب نیست طایفه حکما و یونان متفق شدند  
 که مرین رنج را او و ای نیت طره ره آدی که بیدین  
 صفت موصوفی باشد حکم بفرمود تا طلب کردند و مقابله  
 پسر را یافتند بران صفت که حکم گفت بودند  
 که در روم درش را بخوانند و نعتی که در آن شنود  
 کردند و قاصی فتوی داد که خون یکی از رعیت است



برای سلامت نفس پادشاه را روزهاست بجلال  
 قصد کرد و پسر پسر سوی آسمان کرد و بخندید ملک پسر  
 که درین حالت چه جای خن است گفت تا فرزند  
 بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برد و داد  
 از پادشاهان خوانند اکنون پدر و مادر برای خطام  
 دنیا مرا بخون در پسر دزد و قاضی ناستم فتوی داد  
 و سلطان صحت خویش در هلاک من نمی بیند اکنون  
 بجز خند ایامی دارم **بیت** پیش که بر آورم ز دست و پای  
 هم پیش تو از دست می خورم **ما** دل سلطان ازین سخن  
 و آب در دیده کرد و امید هلال من و کس است که خون  
 بی گناهی ز رخسار چشمش بپوشید و در گنار که

دلالت



و نیت بی گران بخشید و آزاد کرد و آورد مذکوره هم در آن  
هفته شفا یافت **قطع** همچنان که گران بنیم که گفت  
پس باین بر لبی بی نیل **زیر پات** که بذاتی حال نمود  
همچو حالت زیر پای **حکایت** کی از بندگان  
عمر ولایت گرفت بود گمان در عیش رفتند و باز  
اوردند و زیر باو عرض داشت اشارت بکشیدن  
کرد تا ذکر بندگان چنین کار رواندار مذنب بود  
پیش عمر و پسر بر زمین نهاد و گفت **بیت**  
هر چه رود بر پسر چون تو پسندی رواست **بیت**  
بند چه دعوی کند هم حشر او مزارت **بیت**  
اما بحکم آنگه پروردگار جانم خواهم که در قیامت سخن



که گفتار ای که بی گناه این سبده را خواهی گشت  
 باری بتو دل شرع مبین تا در قیامت مواخذه ساری  
 گفت تا اول شرع چه گونه باشد گفت اجازت فرزند  
 تا من وزیر را بستم اینه بعضی او بزرگای گشتن تا بخت  
 گشته باشی ملک بخزید و وزیر را گفت بصدقه کوریدت  
 این حسرت داده را داد کن تا من این در بلا نیفتد گناه  
 از منست که قول حکما را معجز داشتیم که گفته اند **قطعه**  
 چو کردی با کلنج اندازد سر خود را بپاداشستی  
 چو تیر انداختی بر روی حذر کن کا ندر اما شستی  
**حکایت** ملک روزی با خواجه کریم النفس بود  
 و ممکن نزد مواجبه خدمت کردی و در غیبت



نیکوئی گفتی اتفاقاً از وی حرکتی در نظر سلطان  
ناپسندید آمد او را مصافحه کرده و عقوبت فرمود  
سر همگان ملک بسوای نعمت او معرفت بودند و  
آن فرستادن در مدت او رفیق و ملاطفت کردند  
در جزو معاقبت روانداشتندی **بمیر**  
صلح بادشمن اگر خواهی هر که ترا  
ورق قایم کند در نظرش تخمین کن  
سخن از خریدن بگذر بوی **سخن** خواهی دشمن کن  
آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی مبرآمد  
و بدیعت آن در زندان بماند که از ملوک نوا  
در حقیقت پایش فرستاد که ملوک آن طرف قدر خراب



بزرگوار رسیدند و بی غرتی گردیدند اگر خاطر  
 آن عزیز احسن الله خلاصه بجانب ما انفاقی کنند  
 در رعایت خاطرش مرجه تا مترست سعی کرده  
 شود و اعیان بن ملکت بیدار او متحرکند و جواب  
 حروف را منظر خواجهرین و قوف یافت و از خطر  
 اندیشید جواب فقر چنانکه مصلحت دید در قف  
 ورق نبشت و روان کردی از متعلقان ملک  
 کی واقف شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که چیس  
 کرده با ملوک نواحی مر اسیلت دارد ملک بهم بر آمد  
 و کشف این خبر فرموده قاصد را بگفتند و نامه را  
 خواندند چیس نبشته بود که چیس طن بزرگان



از نصیحت این بنده است اما بنده را اجابت امکان  
ان نیت بکلمه پروردگارت این خاندانم و ما بدست  
تغیر خاطر با ولی نعمت قدیم فی دفا می  
توان کرد که گفت اند میست  
از آنکه بجای توبه گویی عذرش رخ از کند بگریستی  
ملک راقم شناسی و پندیده آمد خلعت و نعمت  
بخشید و عذر خواست که خطا کردم که ترا بی گناه  
بیا زردم گفت ای ملک من ترا در آنچه کرده ای  
خطای منی بنیم بلکه خدای تعالی چنین بود که مرا  
مکروهی برسد پس بدست تو اولیتر که حقوق  
سوابق نعمت بدین بنده داری و ایادی منست



که کلمه آمد **قطعه** که کرد زیت رسید خلق  
 که نذر راحت رسید خلق <sup>خداوند</sup> از حلافت او سخن در  
 که دل هر دو در <sup>صفت</sup> که چه تیر از کان همی دارد  
 از گمانداری **حکایت** که از مویک  
 عرب متعلقان یو از او فرمود که هر سوّم فلان چینه  
 منت مضاعف کنند که ملازم در کاسیت و مرصد  
 فرمان و خدمتکاران بله و ولع مشغولند و در ادرا  
 خدمت متمان صاحب دلی بشیند او لغت <sup>صفت</sup> علو در  
 بشدگان بدرگاه حق جل و علّامین مثال دارد **قطعه**  
 دو با یاد که یکدیگر همیشه <sup>صفت</sup> سوم هر آید در وی  
 امیدت پرستان <sup>صفت</sup> که نا امید بر دندار پستان



مگر که پیامی راستان دارد • سرحدت بر آستان ارد  
 نهتری در قبول نیست • ترک فرمان لیس نیست  
**کجاست** • کجاست که نیرم درویشان  
 خریدی بکف و تو انرا از او نیستی • بطرح  
 صاحب دلی برو بندت و کت **قطعه**  
 باری تو که بر اینی • یا بوم که هر کجاست  
 زورت انیشنی رود • با خند او ذیفان رود  
 زور مندی کن بر این • تا دعای بر آسمان رود  
 حاکم ازین سخن بر بگوید و روی در هم کشید بر انصاف  
 مکر و **احمد بن العزیز بالله** تا شبی که آتش از مطبخ در آید  
 میرنش افتاد و سایر املاکش سوخت و از پست



نرم خاسته گزمش مانند اتفاق آن صاحب اول  
 بزوبله شد و دیدش که بسیار آن نمی گفتند که آنم تا  
 که این آتش در سر ای من از جفا افتاد و گفت از دود  
 درویش **نقطه** خیز کن ز دود درونهای ری  
 که ریش درون عاقبت کند **بیم** که آن تا توانی دیس  
 که ای جهانی جسم بر کند **دشمن** که بر آن کینه نشسته بود **نظم**  
 چه پسنای فراوان و عسکه های دراز **بیم**  
 که خلق بر سپهرها بر زمین نجا اهر رفت  
 چنان که دست بدست آمدت ملک با **بیم**  
 بدستهای او که همنه نجا اهر رفت **بیم**  
**حکایت** یکی در صنعت گشتی گری بر سپهر آمد **بیم**



پیغمبر و شفقت خداوند درین علم بد استی  
 و ضرر روز بنوعی گشتی گزینی مگر گوشه خاطر است  
 با جمال بی ارزش گردان میلی او است پیغمبر  
 نه بنده او را در امور است مگر یک سینه که در تعلیم آن دفع  
 انداختی و تبادون کردی بی جمله پس در قوت  
 و صنعت برآمد و پس را با او جمال مقادیر  
 نهاد تا بجای که روزی پیش ملک گفت ای پادشاه  
 فضیلتی که بر منست ز روی برر کیست و حق ترتیب  
 و کرد نه بقوت از و کمتر استم و بصفت با او بر ابرم  
 ملک را این سخن شوار آمد بفرمود تا مصارعیت  
 کنند مقامی متبع کرد و در ارکان دولت و اعیان



پیل

حاضر شد بدو پسر جوانی است ز در آمد بصدای من  
 که اگر گوه امن دیدی از جای بگر کنی ای پستاد  
 داشت که بقوت زو برتر است با آن نیز غریب  
 که از و پنهان گواشته بود ما او در او و بخت پسر و  
 آن نداشتیم با هم بر آمد بود پیش از جای بگر کن  
 بر بالایی سر بردو بر زمین زد و غرور از خلق  
 بر حاست ملک است در خلعت و نعمت بی تمایز  
 داد بدو پسر را از زخم و ملامت کردند که با یرونده  
 خویش دعوی مقامت کردی که پسر گفت ای  
 خداوند مرا از علم شسته و قیقه مانده بود که امن  
 در بیخ داشت امروز بدان و قیقه بر من است یافت



ایستاد گفت من نیز از کعب چنین روز نگاه می  
داشتم که حکم گفته اند دوست را چندان قوت  
مده که اگر دشمن شود بر تو دوست یابد شنیده که چه  
گفت آنکه از پرورده خویش جدا دید **نقطه**  
یا وفا خود بود در عالم **یا** یا که پس درین زمانه مکر و  
کین سنا موخت علم تریز **یا** که مرا عاقبتش آید که کرد  
**حکایت** در ویست جز دلبوشه حرامی شسته  
بود پادشاهی برو بگذشت در ویست از آنجا  
که فراغت ملک شاعتت سپر برینا ورد و القای  
مکر و سلطان ازینجا که سطوت سپدنت هم  
برآمد و گفت این طایفه خرقة پوستان بر مثال حیوان



وزیر گفت ای درویش سلطان رودی زمین بر تو کند  
 کرد چه خدمت کردی و شرط ادب بجای  
 یسا رودی گفت ملک را که توقع خدمت از کسی دارد  
 که توقع خدمت از او دارد و دیگر بد آنکه ملوک از کعب  
 پرپس رعیت است نه رعیت از برطاعت ملوک  
 که گفته اند **قطعه** پادشاه پشیمان درویش  
 کرد چه نعمت بفرود ولت او • کوه سندان برای پویان نیست  
 بلکه خوبان برای خدمت او • سگی امروز کاهران نیست  
 دیگر یس را دل از چاه پریش • روزی چشمت باش بخورد  
 خاک مغز پر خیال اندیش • فرق شایسته و سبکی بجای  
 چون قضای شیشه پریش • که کیست فرود باز کند

حاکم



نشاید و انگر از درویش ملک را خوار درویش

است و آید گفت از من پیروی بجو که گفت آن

که دیگر رحمت من نمی گفت مرا سپیدی بده گفت

در باب نمون که تفتیست کین دولت و ملک می رود

**کتابت** کی از درویش پیش دو النون امری

آمد و همت جوالت که روز و شب بخدمت سلطان

مشغولم و بخدمتش امیدوارم و از عفویش ترسم **خوف**

دو النون بگفت و گفت اگر من از خدا بی عقل

چنان ترسیدم که نوار سلطان جمله صدایان بودم **تطمین**

که بنویسد امید را **سخت** پای درویش بر فلک بودی

در وزیر از خدا ترسید **سخت** همچنان که ملک بود



حکایت پادشاهی بگشتن بی کفایتی فرمان داد  
 گفت ای ملک بموجب خشمی که ترا بر منست از خود  
 مجوبی گفت چگونه گفت که ازین عفو است بر من  
 بیک نفس بسر آید و بزه بر تو جاوید بماند **تلمیح**  
 دوران بجا چون **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت  
 پیدایش که پیشتر که **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت  
 ملک را نصیحت نمود مندا و از پرخون و در گذشت  
**مکایت** وزیر او توشین و آن عا دل در مصلحتی  
 از مصلحت مملکت اندیشی می کرد و دند و **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت  
 دانش خود داری نمی زدند ملک نیست **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت  
 اندیشه میکرد بوزر **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت **بگشت** بگشت

اختیار آمد



دیدیم بر فکر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام  
کار معلوم نمیت و برای همگنان در ویش است  
که صواب آید یا خطا پس موافقت رای ملک را  
اولیست که اگر خلافت صواب آید بعلت متابعت

او از متابعت ایمن با ششم **مقطع**  
خلافت رای سلطان پای **جست** بخون خویش باسد و پیش  
اگر خود روز را لوی شربت **باید** بیاید تن کنیک ماه و پرو  
**حکایت** شیادی کیوان بر تافت که علوی امام  
و بقا فله حجاز بهر یی در آمد که ارجح می آید و پیش  
ملک قصیده برود و دعوی که کرد که من گفته ام کی  
از زمانای ملک در آن سال از عشر دریا



آن بود گفت من اورا عید اضحی در بصره دیدم <sup>حاجی</sup>   
 چگونه باشد دیگری گفتا پدرش نصرانی بود در <sup>ملاطیه</sup>   
 چگونه علوی باشد و شعرش در دیوان اوز <sup>بسی</sup>   
 یافتند ملک فرمود تا بر ننداشن تا چندین <sup>دو</sup> در دروغ <sup>نشد</sup>   
 در دم چرا گفتی گفت ای خداوند روی زمین <sup>باید</sup>   
 سخن دیگر بگویم اگر راست نباشد <sup>بهر عقوبت</sup>   
 که فرمای منرا وارم گفت آن چیست گفت <sup>ش</sup>   
 ندانم بیج مبارک دشت <sup>ه</sup> این سخن رسیده <sup>باشند</sup>   
 غیبی گرت ما رت پیش <sup>ورد</sup> دو <sup>پایانه</sup> است <sup>و یک</sup> <sup>چرخ</sup>   
 که از بنده لغوی شنیدی <sup>جهان</sup> <sup>بین</sup> <sup>بسیار</sup> <sup>کوید</sup> <sup>درد</sup>   
 ملک بخت دید و گفت ازین <sup>راست</sup> <sup>تر</sup> <sup>سخن</sup> <sup>کشف</sup>



فرمود تا آنچه مامول او بود همیادارند **حکایت**  
 یکی از وزیران بزرگ پستان رحمت آوردی و اصلاح  
 بکمان بخیر توسط کردی باری ملک که قمار آمد  
 همه در اسپند خاص او کوشیدند و موکلانش در وقت  
 ملاطفت نمودند و بزرگان در کور پیرت او با فو اکتند  
 تا ملک از خطای او در گذشت صاحب دلی  
 برین حالت مطلع گشت و گفت **قطعه**  
 تا دل و پستان برت **•** بوستان پر فروخت به  
 چرخ و یک نیانان **•** سر چه زنتی است  
 با اندیش عم سگوی کن **•** دهن سگ بقیه دوست  
**حکایت** یکی از پسران مارون الرشید پیش پدید



خستمال که فلان پسر مشک زاده مرا دشنام داد  
 ما رو ن گفت ارکان دولت را جزای چنین کس چه باشد  
 یکی اشارت بکشتن کرد و دیگری بر بان بریدن و دیگری  
 بمصا دره و نغی ما رو ن گفت ای پسر گرم السنه که عفو  
 کنی و که نتوانی توبه دشنامش بن نه چند آنکه ازت  
 درگذرد آنکه کس نام از طرف تو باشد **ششم**  
 یکی از شرت غوی و دو دو • تحمل کرد و گفت ای غم خوار  
 بر زانم که خواهی نستان • که داغ غیب مرچون  
 نه مرد است این نزدیکی • که با پس دمان پکار جوید  
 ولی مرد اندک است از رویی • که چون آیدش باطل گوید  
**کتابت** با طایفه بزرگان شسته بودم در شتی



زور قی از سپه ما غرق شد دو برادر بگردا بی در افتند  
 یکی از بزرگان ملاح را گفت بگیر این هر دو برادر که صد و بیست  
 بخشیم ملاح اندر آب افتاد ما می رادها نسیه آن کیزی ملاح  
 شده بود کتیم پیمان الله بقتت عمرش مانده بود از آن  
 جهت در گرفت آن تا خیر کردی ملاح بخشیدید  
 و گفت این چه کفتی عین حقیقت است اما خاطر من نماند  
 این یکی پیشتر بود آنکه وقتی در سیاهان مانده بودم در  
 کتیم صدق الله تعالی من عمل صالحا فانفسه ومن استار  
 تا توانی در روئ پس مخرا • کا نذین راه خاها باشد  
 کجا در روئ پس تمند بر • که ترا نسیه ز کارها باشد  
**حکایت** دو برادر بود یکی خدمت سلطان کردی

این برادران در آن زمان  
 در کتیم تا با نهم خوردند به درم



و دیگر بی بسی باز و مان خوردی باری آن که درویش را  
 گفت چرا خدمت پطمان میکنی تا از مستی کار کرده آن  
 بری می گفت تو چرا کار کنی تا از مذلت خدمت بری  
 که گفته اند مان خود خوردن و نشستن به که کمترین است  
 و خدمت استادن **تلمیح** بدست آفتاب تفسیر کردن  
 باز دست بر پیشانی **عمر** که نایه درین وقت  
 تاج خورم صیغه پوشید **ای** شکم خیز بنانی بساز  
 مانگنی پشت خدمت دوتا **حکایت** کسی پیش تو میروا  
 مرده آورد که **ای** تعالی غرور جل فلان **نشد**  
 گفت هیچ شنیدی که مرا فرود داشت **بیت**  
 مرا بر که عدو جای شادمانی **که** زندگانی نایب بر جادوانی

برداشت



**حکایت** کردی از حکما حضرت کسری بصلی الله علیه و آله سخن  
 گفتند بنزد زهره خاموش بود گفتندش چرا تو نیز  
 درین بحث با ما سخن نمیکوی گفت وزیران بر مثال اهل  
 اند و طیب دارندند حسب پیغمبر را چون بنده که را  
 شما بر هوا بست مرا بران سخن گفتن حکمت باشد  
 چو کاری بی فتنوی است • مراد روی سخن گفتن است  
 اگر بنیم که با دنیا و چاست • و که خاموشیست پیغمبر است

**حکایت** کارون الرشید چون ملک مصر  
 میسر شد گفت بخلاف آن طامعی باسخی که معز و ملک  
 مصر دعوی کردی که دینشیم این مملکت را از دست  
 زندگان سپاسی داشت نام او خصیب مملکت مصر



بوی ارزانی داشت و گویند عقل و کفایت  
 او بجبری بود که طایفه حراش مضر کما تپش آوردند  
 که پنبه کاشته بودیم با بران بی وقت آمد و نماند  
 گفت چشم با پستی کاشتن تلف نشدی صاحبان بشنیدم  
 اگر روزی بدانش فرزند <sup>بخواند</sup> زما دان تک روزی نرسد  
 بسا دانان چنان روزی <sup>پرسید</sup> که دانا اندران حیران کن  
 بخت و دولت بکار دانی <sup>خبر بتایید</sup> آسمانی نیست  
 اوفاد نیست در جهان <sup>بی نیز</sup> بسیار <sup>عاش</sup> خدا  
 گیمیاگر بعضه مرده و زنج <sup>البه اندر خرابی یافت</sup> کج  
 کجاست <sup>کی از ملوک را کس</sup> کجی از ملوک <sup>چینی آوردند</sup>  
 خواست که در حالت پستی با وی جمع آید و خسر <sup>بیکدیگر</sup>



ملک و خشم رفت و فرور پای بخشید که کس  
ز بریش از پرده بینی گذشته بود و زین بگریبان عروشته  
بسکی که صخره چینی از طلعتش بر میدی و عین القطر  
از غیش بلندیدی **بیت** تو کوی آقا قیامت تیر  
بروختت و بروی کنی • چنانکه نظر یگان اند **قطعه**  
شخصی چنان که منظر • که زشتی او خبر توان داد  
و آنکس غش نمود و باند • مردار با قناب مرداد  
آورده اند که سپاه را در آن مدت نفی طالب و شمشیر  
غالب بود مهرش بجنبید مهرش برداشت با مردان  
ملک کنیزان را بجهت حکایت را که خشم گرفت  
و فرمود تا سپاه را با کنیزان درت بسته آرا بچند



یکی از وزرای نیک محرز دی شفاعت بر زمین نهاد  
 که پیاده بچاره را درین حالت خطای نیست بل  
 سایر سبب هکان بخشش و انعام خداوندی است و بد  
 گفت اگر در معاوضه او شبی تاخیر کردی چه شدی  
 گفت ای خداوند روی زمین شنیده که گفته اند **قطعه**  
 تشنه سوخته در چشمه یوان <sup>سپرد</sup> تو میدار که از میل دمان <sup>اشید</sup>  
 ملجی که گشته در خانه غالی <sup>چون</sup> عقل ما و کلمه که رمضان <sup>اشید</sup>

کتاب را این لطیف پندیده آمد و گفت پیاده را  
 بگو بخشیدم که نیز که را چه کنم او راهم مسیاه بخش  
 که نیم خورده او مست هم او را شاید **قطعه**  
 تشنه درون نخواهد آب <sup>کوزه</sup> بگذشته در دمان <sup>سنگ</sup>

بیز او را بدوستی پسند  
 سه رود جایی ناپسندیده  
 تشنه را دل نخواهد آن زلال  
 نیم خورده دمان کندیده



و درت سلطان گرجایا چون سحر کن او فدا و تهرنج  
**کجاییت** اسپندر را پر سپیدند که دیار مشرق  
 و مغرب بچو و چه گرفتستی که ملوک پیشین از خراین  
 و لشکرش از تو بود و چنین فتح میسر شد گفت بعون  
 حسدای عزوجل هر عملت را که گرفتیم رحمتش سازد  
 و نام پادشاهان جز بنام نیکی و نام بد **ششم**  
 بزرگش خوانند اهل خود که نام بزرگان برشتی کرد  
 این همه چون میگذرد **تخت و بنات** امر و نهی کرد  
 نام نیک و فستکان ضایعین **تا** بماند نام نیکت پایدار  
**باب دوم در اخلاق درویشان**  
**کجاییت** یکی از بزرگان پارسای را گفت چه گوی در حق



فلان عابد که در کربان در حق او بعبادت سخن گفته اند گفت

بر طاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب نمی دانم **شعر**

از نظم ایلویه

سرگرا جاید پارسی بینی • پارسی داند نیکم کرد

در بدانی که در نهادش هست • محبت را درون خانه چه کار

**حکایت** درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه

نهاد و هوسهای مالید را **و حکایت** غصه و ریا رحیم تو دایسته که از لاله

و جوی چه آید **قطعه** عذر تقصیر خدمت آوردم

که نذریم بپادشاهت **عاصیان** از نگاه تو پنهانند

عارفان از عبادت **عابدان** جزای طاعت

خواهند و باز گمان بهما بصاعت بدریوزه آوردم

نه به تجارت **الضحی** ما است اهل ولا تصحیل



ما نحن اهل **بیت** کرگشی در جرم شمی روی و سر بر **پستانم**  
 بند و رفزان نباشد مرچه فرمای بر **انم**  
 بر در کعبه پای دیدم که نمی گفت و می گشتی خوش **بیت**  
 من گویم که طاعت تم نیده **انم** غفور بر کنا هم کش  
**حکایت** عبدالقادر کیلانی را دیدند در **حرم**  
 کعبه که روی بر خضا حرم نهاد و می گفت ای خداوند  
 بجای و اگر پتوب عفوتم در قیامت ما بینا بر **الکیز**  
 تا در روی بیان شرمناز شوم **قطع**  
 روی بر خاک عمر نمیوم **مر** سحر که با دایه **اید**  
 ای که هست کرگشتیم **سجیت** از بند یا دمی **اید**  
**حکایت** دزدی بخانه پارسی در آمد چند **انگله**



خیر نیافت دل تماشای پارسا را خبر شد و گوی  
 که بران هفته بود برداشت و برره که زود بداشت  
 تا محروم زود شد شنیدم که مردان آن خدا  
 دل دشمنان را در دستش برتر گلی می شود این مقام  
 که با دست تظلمت بود سوخت اهل صفا چه  
 در روی چه در قفانه چنانکه از نیت عیب کس نند

و در پشت پیش بزم نذر بنی بر  
 در برابر چو کوسف سلیم در قفا هر کس که مردم  
 مر که عیب و گران پیش تو آورد و شمر  
 بی گمان عیب تو پیش و گران خواه برد  
 حکایت تنی چند از زوندگان متفق در سائت بود



دشمن یک رنج و راحت خواستیم که مرافت که گفت  
که در گذشتیم از گرم در احسان بزرگان بدعت  
که رویی از مصاحبت مسکینان تافتن فایده  
درین داشتن که من در نپس خود این قدر توان  
و سرعت می شناسیم که در خدمت مردان  
یا رشا بر باشم ز بار خاطر **عمر بن عبدالمطلب**  
این لم الکر الکر المواتی • سعی کرم عامل العوائش  
یکی از آن میان گفت ازین سخن که شنیدی و گفتی  
که درین روزها در رویی بصورت صالحان آمدند  
و خود را در سگ صحبت ما منتظم کرد و از آنجا که پست  
حال درویشانت گمان فضولش نبردند و میات



فیوشش کردند و گفتند **قطعه طاهیه** خال عازقان رفت  
 اینست بر لب که در خلقت در عمل پوش مرچه خواهی پوش  
 تاج بر سر نه و علم بر دوش ترک دنیا شهوت است و نیست  
 پارسیب ترک کباب پس در کراغینه مردمان بود  
 بر محبت سلاح جنگ چه چه دانست مردم که در جاه  
 نویسنده دانند که در آستان راهری در پلا پس گشت  
 ز راه پیا که باشن و اهل پس فی الجمله روزی تاشین  
 رفت بودیم و شبانکه پای حصاری خفت در در  
 بی توفیق ابرق رفیق برداشت که بطهارت میروم  
 او بعبادت میرفت **قطعه**  
 پارسیبین که حقیقه در کربان جان کعبه را جل حس کرد



چند آنکه از نفس درویشان غایب شد بر نخی در رفت  
و در جی بیدارید تا روز زور روشن در آن تاریکی  
را درفته بود و یاران بی کما و خفته با مداد آن همه را  
بطلعه در آوردند و بر نندان کردند از آن تاریخ هر که صحبت  
کردیم و طریق عزت کردیم که السلامه فی الوجوه **لطمه**  
چو از قوی کی دانشی بود که را منزلت ما ندانید  
نه دیدستی که کاوی غلط **بیا لایه کما وان دور**  
گفتم پیاس و منت خدایرا که از بخت درویشان  
مخروم ما بزم اگر چه از صحبت و حمید شرم بدین کجاست  
که گفتند پیتمیز گشتم و امثال ما را در همه عمر  
این نصیحت بکار آید **قطع** **لطمه**



بیات ناتراشید در مجلسی بر بخندول هم نشاندان میسے  
 اگر بر که پر گفت از کتاب اسکی در ویس افتد کند  
 حکمایین ز اهدیسه همان پادشاهی بود چون نشند  
 کمر از ان خورد که ارادت او بود و چون نماز خواستند  
 پیشتر از ان گذارد که عادت او بود تا طریصلایست  
 در حق او زیاده گفتند **بنیاد**  
 در قسم زنی کعبه ای اعزاز کین ده که تو سینه روی  
 چون بمقام خویش باز آمد سفره خواست تا تا اول  
 کند پیری صاحب فرست داشت گفت ای پیر خیر  
 در دعوت سلطان طعام خوردی گفت در نظر ایشان  
 پسیری خوردم که بجاراید گفت نماز را هم قصا



که چیزی مکرر دینے کہ بجای آید **قطع**  
ای منزهانسانده برکت است **عینها را گرفت** زیر بغل  
تا چو ای حسرتین **مغز در** روز در مانه کی بسیم **عقل**  
**کتابت** یاد دارم که در عهد طفولیت **معتاد بودم**  
و شب خیز و موعظ ز پر و پر **عین شبنم** در خدمت  
پدر نشسته بودم و مرثیه دیدم **بر هم** بنیاد و مصحف  
عزیز **بکسار** گرفت و طایفه کرد **ما خفت** پدر را  
گفتم **کی** از میان **پیر** بر می آرد که دور **گفت**  
نماز گذارد **چنان** خواب غفلت ایشان را **بر دست**  
که گویند **مرد** اندک گفت ای جان **پدر** اگر تو **نشسته**  
**بخفتی** بر از **نشسته** که در **پوستن** خلق **افتی** **شعر**







در دیا رعب مذکور بود و کرامات وی مشهور بحجاز  
دمشق آمده بود و بر کشتار بر که طهارت می کرد و پایش  
بلغزید و جوح در افساد و بخت بسیار از بنا خلاص  
یافت چون نماز را بد احوال نیک از صاحب  
گفت مرا شکلی هست گفت آن چیست گفت یا و در آن  
که تو بروی در یای مغرب برقی و قدمت  
ترندی امروز درین یک قامت آب از هلاکت  
کم مانده بود درین چه حکایت شیخ پیر بحیب نقل کند  
فرود برد پس از قائل بسیار سر بر آورد و گفت  
تشنیده که خواجه عالم علیه السلام چه فرموده است  
سلی مع ابد وقت لا یسبغی فیها مکان مغرب و لا یسبغ



وگفت علی الدوام وقتی چنین فرمود که بحیر ایل  
 ویکار ایل نیز در خستی و دیگر با حفظه و زمین  
 در سار سخته مشایقه ابارارین النجلی و الاستیلا  
 دمی نماند و می نماند **قطعه**  
 دیدار می نماند و پدید **بازار خویش** و تشایرینی  
 تو ج نارا تم نظنی برشته **لذاک** ترانی خرقا و عینا  
 اش پد من سوی بیرو پدید **فیختی** شان اصل طریقا  
**حکایت منظوم** کی رسیدن کم کرده زنده  
 که ای روشن که پدید **ز من** ش بوی پراشیدنی  
 چو در چاو و کفناش **دید** گفت احوال ابرق و جفا  
 دمی پدید او دیگر دم **نماند** که می بر طارم اعلی شینم



کوی پشت و پای خود بنیم **•** اگر درویش در حالی بماند  
 سر دست از دو عالم **بسیار حکایت** در جامع تعلیم  
 چکه از وعظ میکنم با طایفه **افسوده** دل مرده و آگاه  
 صورت بخی نیست برده **دیدم** که چشم درمی کشد  
 و آتش در زیرم ترایشان **اشرفی** کند دروغ آدم تبت  
 پستوران کردن **و آینه** داری در حلقه کوران  
 و لیکن در حسنی از بود **و سلسله** سخن دراز در بیان این  
 آیت که **مؤمن اقرب الی الله من المؤمنین** در سخن نجابی  
 رسیده بود که **میگفتم قطع**  
 دوست نزدیکتر از من **شکل** آیت که من از روی  
 چه کنم تا که **توان گفت** او در کنار من **من** حضورم



من از شراب این سخن مست و فضله مستخرج  
 در دست ناکه روند و در کنار مجلس کدگر کرد  
 و دور آخسر در وی اثر کرد و نعل چپان نرد  
 که دیگران بموافقت او در دست روشن آمدند و جامه  
 مجلس در جوش کفتم پستان الله دوران جسته  
 در حضور و نزدیکان ریه بصر دور **نظم**  
 فتم سخن که گشت مستمع کرد . قوت طبع از کلام تجویز  
 فتمت میدان را دنیا . تا بنام مرد سخن کوی  
**حکایت** شبی در میانان مکه از غایت  
 بی خوابی پاسبان فتم نامد سپر نهادم و شتابان  
 کفتم دست از من بدار **قطعه**







گویم از بسند مسکین چه کنه صبا در شرب و نوا  
 زرد و زرد کوه دل از زرد و شاد از من غم با  
**حکایت** درویش با ضروری پیش آمدیم  
 از خانه یاری بزدید حاکم فرمود که دستش  
 بر نزد صاحب کلیم شفاعت کرد که من او را بگردم  
 قایم گفت شفاعت تو حد شرع را فرمولد  
 گفت راست فرمودی ولیکن هر که از وقت  
 چیزی بزد و لازم نیاید که **العقیر لایمک** <sup>تلفش</sup> <sup>تلفش</sup>  
**لایمک** هر چه درویش تراست وقف تجار است  
 حاکم دست از او برداشت و گفت جهان بر تو  
 کتاب امن بود که دزدی کردی ای الا از خانه



چنين باري گفت اي خداوند نشنيد كه چنانچه گفته اند  
 خانه دوستان بروب و در دشمنان كوب **شعر**  
 چون سرو ماني بختي تن بجز اندر مننه **شعر**  
 دشمنان را پوشت بر كن دوستان را پوشتين  
**كهايت** پادشاهي پارساي را و يدو گفت چنانچه  
 از ما يا ديم ايد گفت ايلي كه كه خداي  
 تعالي را فراموش كنم **شعر**  
 هر سو و دو انگس ز در خوئين بر اندر **شعر**  
 و انرا كه بواند بدير كرس نذوا **شعر**  
**كهايت** كي از صلحا جواب و يد پادشاهي  
 در بهشت و پارساي را در دوزخ پريسيدي



بمو جیب در جابت ان چه بود و پیب در کات این  
 چه که من خلاف این می پنداشتم گفتند آن پادشاه  
 بار او است در ویستان در بشت شد و این پادشاه  
 بر سرب پادشاهان در دوزخ **در دوزخ**  
 ولقت یک کار آمد و رخ **خود را ز علمای پادشاه**  
 حاجت بجلاه برکی داشت **درویش و صفت پادشاه**  
 پیاده سپرو پادشاه با قلعه جاز از کوفه آمد و همراه  
 کاست نظر کردم معلومی نداشت و حرمان همی  
 رفت و میگفت **نظم** نه باشتری بودم چو شتر ز بارم  
 نه خدایم ز رعیت نه علام شش یارم  
**نظم** بودم بود و پشیمانم معدوم ندارم



نفسی زدم غمی بزم **در** شتر بان کفش ای درویش  
کجائی روی باز کرد که بستی بگیری شنبه و قدم  
در سیاهان نسا و برفت چون بخانه محمود بود پیوستم  
تو اگر را اجل نسا رسید درویش بایش مار و گشت  
با بستی فرودیم و تو بر تنی عمر در **نفس**  
شخصی همه شب بزم کرد **در** چون روز شد او بزم و کار  
ای بسا است نیز در **در** وان حسن رنگ جان کرد  
بس که در خالتی رشتان **در** و فن که در دستم خورده  
**کجائی** عابدی را پادشاهی طلب کرد اندیشه  
که داری جوزم تا ضعیف شوم که اعتقاد ملک  
در حق من زیاد است کند او روزه که داری



قائل بود بخورد **طریقی** آنکه چون بسپند و پیش من  
 پوست بر پوست همچو سیاه **بار** یا سپایان روی در مخلوق  
 پشت بر قله می گسند **نار** چون بسپند خدی حوی  
 باید که بحسب **خدا نماند حکایت** کار و اسپه  
 در زمین یونان بزود نعتت **بسیار** بر دند باز کلام  
 کرد و زاری **آغاز** کردند و پیغمبر را شفیع آوردند  
 فایده بود **بسیار** چو سپهر در شد و در **دیگر**  
 چه عزم دارد از **کریه** **لقمان** حکیم در میان بود  
 یکی از کار و انیان **گفتش** کلمه چندان **حکمت** و **عظمت**  
 با ایشان بگو باشد که **طرفی** از مال **مادست** بدانند  
 که در **یع** باشد که **چندین** نعمت **صنایع** شود **لقمان**



در کف کلمه حکمت باشد با اینان گفتن **قطعه**  
 آهستی را که نور یا بخورد **ن** توان برد از و بصیقل زین  
 با پسید دل چه سودن **ن** رود میخ آسین در پیکان  
 بر روزگار چنانست شکسته کان در یاب **ن**  
 هر که حس بر خاطر میسین بلا بگردانند  
 چو پیل از تو بزار **ن** طلب کند چیزی **ن**  
 بدو و کرد نه **ن** پست مگر زور پستان  
**حکایت** چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین  
 النور زبیه رحمه الله ترک سماع فرمود **ن**  
 استادت کردی عصفوان شایم غالب آمدی  
 و سوا او سوسیس طالب ما چار بخلان رای **ن** شیخ



قدمی چپ بر فتمی و از سماح و مجالست بی خطی که رفتی از  
 چون نصیحت شیخ یاد آمدی گفستی **ببینت**  
 قاضی ار با ما نشیند و نشاند و دست که از **و**  
 در در محاسب که کسین خورد و معذور و ابر دست را  
 ماشی بجهج قومی رسیدم در آن میان مطریب دیدم  
 که اوزی داشت که گایان داشت حیرت آن از و در گوش  
 گاو بر لب که خاموش **شعر** کوی رنگ جان سیکل با سار  
 ناخوش تر از او از مرگ پراوانه • بنیز کسی در سماعت خوشی  
 مگر وقت رفتن که دم در • بهاج الی صوت الاغالی  
 و انت معنی آن **ببینت** • چون در اواز آن بر بطر تر  
 که خرد کفتم از کعب خرد **ز** یغم در گوش کن شوم



یا درم کشتای تاب روئی  
 فی الجمله پاپس خاطر یاران  
 همو افتت کردم و شب را  
 میچا بود بر و را دردم  
 مؤذن با بان بی حکام  
 نمیداند که چند از شب گذشت  
 دراز نیست شب از کان  
 که میدرم خواب در چشم  
 با مداد ان بگم شکر است  
 دستاری از پسر بود نیار  
 از کمر لبشادم و پیش معنی نهادم  
 و در کنارش که فتم  
 و یاران ارادت من در حق او  
 حسان عادت دیدند  
 و بر حجت عقل من حمل کردند  
 کی از زبان زبان سخن  
 دراز کرد و طاعت آغاز که  
 این حرکت مناسب ای  
 حسرد میدان کردی خرقه  
 میساج پخت این مطربانی  
 و آدی که در شب عمر درمی  
 در کف و قراضه در دست



نذیره است **نظم** مطربی دوز این چپسته ای  
 کس نذیرش دوازده **کتاب** فرع ایوان زمول و بسیر  
 مغز ما برد و سخن خود بدید **کتاب** راست چون کفش از دهان  
 سخن ترا موی بر بدن **کتاب** گفتیم زبان تعرض  
 مصلحت است که گو تا هر کی که مرا که امت او ظاهر  
 شد گفت مرا نیز بر کیفیتین واقف گردان لقم  
 بارها شجرا جلجلم ترک سماع فرمود است و مو عظمای  
 بلخ گفته و در پیس قبول من نیامد شب طالع میمون  
 و بخت سمایون بدین بقعه زمبری کرد تا بدست آید  
 کردم که دیگر بار سماع مخالفت نکردم **کتاب**  
 اول خوش از کام دهان لب شیرین **کتاب**



بر که نغمه گشت و در بند او بنی سید  
 در پرده عیش و تن سفاکان و  
 از خنجره مطرب که نغمه گشت  
 تقاضا گشتند  
 اباب از که اموشی گفت از بی ادبان که هر چه چارین  
 در نظر فرم ناپسند آمدی از فعل آن پر عیسر که دم  
 گویند از سر بازیچه چینی که از آن پندیه بگریه صاحب  
 و که صد باب حکمت شنید  
 بخوانند آیدش بازیچه در گوش  
 حکایت عابدی را حکایت کنند که مرشد ده طعم  
 خوردی و تا سخن می کردی صاحب دلی بشنید  
 و گفت اگر نیم نان خوردی و پنجه بیار ازین  
 فاضل بودی **بیت** اندرون از طعام خایه  
 تا در روز معرفت منی **بیت** تنی از یکت بعلت آن



که پری از طعام تائیبی **کجاست** بخشایش الهی  
 کس شده را در منای جرم تو فیک فرار راه داشت  
 بخلقه اهل تحقیق در آید بمن قدم درویشان و صدق  
 نفس ایشان ذمایم اخلاق او بحاجه مبدل شد  
 و دست از هوا و موپس گوته کرد و زبان طاعتان  
 او همچنان بر قاع اول و زهد صلاحش نامعلوم است  
 بعد توبه توان رستن از عذاب خدای  
 و کیانی نمی توان از زبان مردم رست  
 چون طاقت جور زبانه نیاورد و شکایت پیش  
 پیر طریقت بردش بگیرت و گفت شکر این نعمت  
 چگونه که از ای که بهتر ازانی که پذیردت **نظم**



چند کوی که بداند شمس و سحر  
 عیب جوان من کشیند  
 که بخون رخسارم بر خیزند  
 که بید خوابم نشیند  
 نیک بایست و بدت کویندی  
 به که بد بایست و بدیندی  
 و لیکن مرا که پس طن مکنان در حق من بگاست  
 و من در عین نقصان **نظم** که اینها که می گفتمی کردی  
 نیکو پیرت پارسی بود  
 انی پست من عین خیرانی  
 و الله تعالی پاری و علم  
 در پسته بروی خود مردم  
 تا عیب من پسته زارا  
 در پسته چه بود عالم الغیب  
 دانای نهان اشکارا **کجاست** کله کردم پیش  
 کی از شایخ که فلان کس بسا دمن کو اسی داده  
 گفت بصلاحتش خجل کن **بدرستی**



تو یلوروش باش ما بر سگار <sup>بعضی</sup> تو کف تن نیا بر خال  
 چو اینک بر لب بود پیغم <sup>کی</sup> از دست مطرب خورد لوما  
**کجاست** یکی از شیخ شام پر سپیدند که حقیقت را  
 تصوف چسب کفت ازین پیش طایفه در جهان بودند  
 بصورت پرالنده و بمعنی جمع امر و زحمتی بظاهر  
 جمعند و در باطن پرالکنند **شعر**  
 چو هر ساهت از تو جای <sup>بود</sup> دل <sup>بهنای</sup> اندر صهای <sup>بشینه</sup>  
 کرت مال و جاهست <sup>تجارت</sup> و زرع <sup>چو</sup> دل با خن <sup>ایست</sup> غلغلی <sup>تجارت</sup>  
**کجاست** یاد دارم که شبی در کار والی همه  
 شب رفته بودیم و سخن که در گوشه پیشه خفته  
 ناگه شوریده که همراه ما بود همه بر دوراه بیابان



گرفت و بکنش آرام نیامد چون روز روشن شد  
 گفتش آن چه حالت بود گفت بلبل از آتش نیدم که بناله  
 آن بود بند بر درخت و دو بگمان از کوه و عوکان در آب  
 و بهایم از پیش اندیشه کردم مر و ت نباش که همه  
 در پیش و من بخت خفته باشم **نظم**  
 دوش مرغی صبح می آید عقل صبرم لبر دو طاق  
 کی از دوستان غلصه مرا **نظم** کمر آواز من سپید کوش  
 گفت باور زداشتم که تمام **نظم** بانگ مرغی خین کین  
 گفتم این شرط اوست **نظم** مرغی صبح خون من خاش  
**حکایت** وقتی در سفر حجابان **نظم** <sup>بسیار</sup> دم ما بود  
 و قهرا ز مرفه بگردید و ایات **نظم** <sup>بسیار</sup> حقه نه بخا بدید



و عابدی در شنید آن منکر حال درویشان بودی  
 و پند از درویشان تا بر پند غلام بنی هلال کوردکی پیامه  
 از حی عرب بدر آمده و آوازی بر آورد که مرغ  
 از سواد در آوردی اشتر عابد را دیدم که بر قص آمد  
 و عابد را بنیداخت و راه بیابان گرفت گفت ای شیخ  
 در حیوانی اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نکرد  
 دانی که چه گفت مرا آن شب تو خود چه آذنی که عشق به شتر  
 اشتر شمع عرب در حالت بر کرد ذوق نیست که از طریق جانور

و عن موب النشارت علی العمی

بمیل عضون البان لا الحجزر الصل

بذکرش مرچه بین در خسروشت



و یسے داند درین معنی که گوشت است

نه ببل برکشش پیچ خوانست

که هر خاری بپیشین زانست

کجاست یکی ز او پستی بود که عمل دیوان پندار

کردیم مدتی اتفاق ملاقات نیفتاد کسی گفتش

فلا ترا دیرت که مدیدی گفت من در آنجا هستم

که بیم اتفاق از گپان او بچی حاضر بود گفت چه خطا

کرده است که از دیدن او ملولی گفت پیچ ملالی

اما صاحب دیوان وقتی توان دید که مغزول باشد

و در راحت خویش در رخ او بناید

در برگی و دار کوی بود ز اشکسایان فراغتی دارند



در روز مانی که و معروفی در در و دل پیش مویستان رفت  
 کجاست یکی از بزرگ عمرش پیری شد و قائم مقام  
 داشت وصیت کرد که با مردان اول کسی که از در شهر  
 در آید تاج شاهی بر سر او نهد و تفویض مملکت بدو  
 کند با مردان اول کسی که از در شهر در آمد گدای بود که  
 در نیمه عمر بفرستد و خرقه بر فرق و دوستی ارکان  
 دولت و ایمان حضرت وصیت ملک را بجای  
 آوردند و تسلیم تاج قلعه بدو سپردند مدتی مملکت  
 را بدو و بعضی از امرار دولت کردن از طاعت  
 او بیجا نبودند و ملوک دیار از هر طرف بنا برعت  
 بر خاستند و بمقامت لشکر را پستند و جمله پسران



بهم بر آمدند و بعضی از اطراف بلاد از تصرف او بدررفت  
در ویش ازین واقعه خسته دل بود یکی از دوستان  
قدیم که در حالت درویشی قرین او بود از غم باز آمد  
و در خان مرتبه دیدش گفت منت خدای عزوجل  
که بخت بلندت یآوری کرد و اقبال رهبری یافت  
از خار و خاکی از پای بدر آمد پایه رپی آن مع  
**العسیرة القطیفة** شکوه گاه شکسته است گویا  
درخت گاه برهنه است گاه پوشیده در باران  
از کار بسته بندیش و دل شکسته مدار  
که آب چشمه حیوان درون تاریکی  
گفت ای یار تعزیم کن که جای تسنیت نیست ایگاه که دیدی



مغم غمنايي نوز دهم و امروز در جهانی دارم **نظم**  
 را که دنیا نياست در دنيايم و کرباش بهر شپاي بنيم  
 بلايي ز جهان شو بهر شپاي که رنج خاطر است هر وقت نياست  
 مطلب که تو امريست خواه عز قناعت که دولت نياست  
 که بزنگان شنیده ام بسيار صبر درویش به که بذل غمی  
 که غنی زر بدامن نياست تا نظر در ثواب او کنی  
 که بر یان کند بهرام کور نه چون پای مانع نياست ز نور  
**کجائيت** ابوهريره رضي الله عنه هر روز  
 بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدی حضرت  
 مصطفی گفت یا ابوهريره ز غم تا ز دوست  
 یعنی هر روز می تا محبت زیاده شود صاحب دلی



گفتند بدین خوبی که افتابست نشیند و ام که مرگند  
کسی اوراید و پستی گرفته باشد از برای ابله مرز و نوا  
می بینند که در زپستان که محجوبت و محبوب است  
بیدار مردم شدن عیب نیست  
ولیکن نه چند کلمه گویند پس  
اگر خویش تن را بلامت کنی ، کلامت شنیدن بدین  
کجاست کی از بزرگان را با و مخالف در میان  
و طاعت حفظ آن نداشتی اختیار از و  
شد گفت ای دوستان مرا درین اختیار نبود  
و بزه آن بر من ننویسند که راحتی بمن رسیده  
و شامی نه معذور دارم



شکم زندان با دست ای ترویزند • مدارد هیچ عاقل با دوزخ  
 چو با دوزخ شکم نی فرمسل • که با دوزخ شکم با دست بر دل  
 حریف ترش روی نسا کفار • چو خواهدشان دستشان  
**کجاییت** از صحبت یاران دستم ملالتی سپید شد  
 پس در بیابان قدیس نهادم و با حیوانات  
 اینس که رقم تا که اسپر قید فرما شد م و در خندق  
 طر ابلو پس با جود اعم کار کل داشتند تا یکی از د  
 حلب که سابقه معرفتی که میان ما بود گذر کرد و همرا  
 شناخت گفت این چه حالتست و چگونه  
 کز زانی گفتم **قطعه** رخصتی رخسارم از مردمان  
 که از حسد ای بودم بدگیری پروا هست



قیاس کن که چه عالم بودین <sup>ساعت</sup> که در طویر نام مردم نباید <sup>نست</sup>  
 پای در نجر پیش <sup>دوستان</sup> به که بلو یکا سخنان در بو <sup>نست</sup>  
 بر حالت من رحم آورد دیده و بسیار از قیاس <sup>فر کلم</sup>  
 خلاص که دو با خود جلب برود خستری داشت  
 بقتل کج من در آورد و بسد دیار مدیته بر آمد  
 خستری با خوی و پستیزه روی بود زبان دراز  
 کردن گرفت و عیش مرا منقص داشت <sup>شعر</sup>  
 زن بد در سپاری <sup>نوی</sup> هم درین عالمیت دوزخ <sup>نوی</sup>  
 زینهار زت <sup>نوی</sup> زین <sup>نوی</sup> و قمار بنا عذاب <sup>الناس</sup>  
 باری زبان لغت در از کرده گفت توان <sup>نوی</sup>  
 که پدرم دیده و بسیار از قید <sup>نوی</sup> باز خرید <sup>نوی</sup>



بلی بده و بخار هم از فرناک بخرد و بصد و بیاز بدست تو  
 که گشت که در **قطعه** شنیدم که پختن بر برکی  
 ز ما سیزده مان در کتی **شش** بانکه کار در جانش مالک  
 روان آن که سفید از رویش **که** از پنجاه که کم در بود  
 چو دیدم عاقبت که کم تو بود **حکایت** یکی از پادشاهان  
 عابدی را پرسید که اوقات عزت و شکوه تو می گذرد  
 و گفت **هفت** شب در مناجات و سحر در دعا و حاجات  
 و هر روز در بند اخراجات **بلک** بفرموده و وجه  
 کفایت او معین دارند تا با رعایا از دل او خیزد  
 ای که قناریای **نبی** **که** از او کی است **خیال**  
 غم فرزند و مان **جانه** **که** باز در او سپید در ملکوت



همه روز اتفاق می سپارم که شب با کس ای پیر و زهر  
شب چو عهد نازی بنم ر چه خورد با مدد دست بر نیم  
**حکایت** یکی از متجددان شام در ریشه سالها عبادت  
کرد و یک و برک در حان خورد و یک یکی از پادشاهان  
آن طرف حکم زیارت بدین اورفت و گفت  
اگر مصلحت بینی در شمس از برای تو مقایسه بسیار هم  
که بفرغ دل عبادت ازین بستر میسر شود و دیگر  
هم میرکت انعام شام پیفتند و با عمل صاحب  
شما افتد گفت بول نکرده و زرار دولت گفتند  
پس خاطر ملک را مصلحت است که چنان روزی  
شهر اندر آیی و کیفیت مقام معلوم کنی پس اگر ضعیف



وقت عزیزان را از صحبت اغیار که دراتی باشد  
اختیار باقیست عابد شهر اندر آمد بوستان سزای  
خاص ملک را بوی پرده آختند مقام و کشاد روی

آب ای چنانکه شکر گوید قطعه

گل سرخش حوض عارض با پیشش سحر زلف محبوبان  
همچنان از نسیب برورد شیر ما خورد و طفل غمخور

ملک در خان کسری کی خوب روی و مشکین بومی

پیشش فرستاد شعر ازین به پاره عاید نیبی

طلایک صورتی طایر بی ما که لعل از دیدنش صورتی بند

و جود پارسیان شکستی همچین در عقب او غلامی

بدیع الجمال لطیف الاعتدال بفرمود قطعه

و اما این عیب حسنا  
علت با سحر الاحرار



بگوشش چو تقوی شکستی • کف صاحب لادن کف پستی  
 باک اناس حوله عطشا • و سواق یومی و لایستی  
 دین از دیدنش کشتی سپهر • همچنان که فرات است پستی  
 عابد لقمه لذیز خوردن گرفت و کسوف لطیف پوشید  
 و از فوکه مشوم بوییدن و از علاوت متع یافتن  
 و در جمال غلام و کنیز نظر کردن که خسته و مندان  
 گفته اند زلف خوبان رخسیر پای عقلت و دام مرغ زین  
 در سپهر کار تو کردم دل و دین با همه دانش  
 مرغ زین کب بجهت منم ام ورتو دانی  
 فی الجمله و ولایت وقت مجوعش بزوال اوجین  
 که گفته اند **نظم** هر که هست از قصبه پیر و پیر



وز زبان اور ان پاک نقشین • چون نیایے دون دلمی

بعض در باندھیں • باد لارام و دلبر رعنا

دار و از جان دل نزارتوں • خاتون خوب صورت کیر لای

نقش نکار ہاتم فیروزہ کو مباحش •

درویش دینک سیرت و فرخندہ رای را

مان بر باد و تقم در یوزہ کو مباحش •

تا مر است و یکرم باید • کر خوجہ انہ ز ہارم شیا

رہ روزی ملک بیدار اور رغبت کرد عابد را دید

از صورت نخستین کردیدہ و پرخ و پیفید

و فر بہ شن و بر بالش و سیا کلمہ زدہ و غلائیے

پری پیکر با مر و حط و ایے سرش استا و ملک



بر سید امت حاشی نشان کرد و از هر دری  
 سخن گفت تا با بنجام سخن ملک گفت من این دو طایفه  
 دو جهان دوست دارم علما و زهاد را و وزیر و پادشاه  
 حاضر بود و گفت ای ملک شرط دوستی آنست که با  
 مرد و طایفه احسان کنی گفت علما را از بدو تا اولی  
 بخوانند و زما در اچیزی مدته باز اهدا کنند **شعر**  
 نه راه درم باید نه دین را در **بزم**  
 چو بستند راهی دیگر بدست آرد  
 آنرا که پیرت خوش و سیرت با خدای **ار**  
 بی مان وقت و لقمه در یوزه راهت  
 انگشت خوب روی و بنا گوش دل فریب در **ار**



بی کوشش و آرد خاتم میر و زه شاپور است **حکایت**  
 مطابق این سخن پادشاهی به راهی پیش آمد گفت  
 اگر انجام این کار بر مراد من باشد چند درم زاهدانرا از  
 بد هم حاجتش بر آید و فایده اش موجب شرط لازم  
 آمدگی از بندگان خاص را کینه داد تا بر زاهدان  
 تفرقه کند گویند علام بود هم روز بلر دید  
 و شبانکه باز آمد و در مهار اویس و او پیش ملک  
 نهاد و گفت زاهدانرا نیستم گفت این چه حکایت است  
 آن چه من دادم درین شهر چهار صد زاهدند گفت  
 ای حسد او ندجهان آنکه زاهد است نمی پستاند  
 و آنکه می پستاند زاهد نیست ملک بخندید و دید یار را



گفت چنانکه فرد در حق خدا پرستان را تبت و اقرار  
ایشوخ دین را عداوت است و انکار ما حق بجانب است **شعر**  
زاهد چه درم گرفت و دنیا زاهد تراز و سیکه بدین  
**حکایت** یکی از علمای راج را پرسیدند که چه فرمای  
در حق نان گفت اگر از جمعیت خاطر و فراغ **عبادت**  
نیست مانند حلال است و اگر مجموع از برمان است **بیت**  
نان از برای کج عبادت **کتاب** صاحب دلا **عبد**  
**حکایت** درویشی بمقایی رسید که صاحبان  
بقعه کریم النفس بود طایفه اهل فضل و بلاغت  
در صحبت او بودند هر کجی بذله و لطیفه چنان که  
رسم عارفان باشد گفتند درویش راه بیابان



دمانده شکره بود و پیری نخورد و کسی از جوانان رطب بر تن  
 انبساط کفش ترا هم سخن نباید گفتن گفت مرا چون  
 نصیحت نیست و چینی بخوانده ام یک بیت از من  
 قناعت کنید همگان بر غبت گفتند کوی گفت **بیت**  
 من که پسند در برابرم <sup>ن</sup> همچون عزمم بر در حمام زمان  
 یاران بخندند و طرافتش پسندیدند و سحره  
 پیش کشیدند صاحب دعوت گفت ای یار ز مانی  
 توقف کن که پرستارم گوشت بریان همی کنند  
 درویش سر ز آورد و گفت **بیت**  
 گوشت بر سره من گوشت <sup>ن</sup> نان همی گوشت را گوشت  
**کجا بیت** مرید یک پیر را چنگم که از سنق برنج



از بسپاری که بزیارتم می آیند و اوقات مرا از تو دور  
ایشان تشویش خاطر حاصل میشود پیر گفت شرح  
در ویشانند ایشانرا دانی بده و آنچه تو بگراشت  
از ایشان چیزی نخواه که دیگر کرد تو کردند **بیت**  
که که پیش رو لشکر اسلام کافر از بیم توقع برود تا در چرخ  
**کجایت** فیتی پیرا گفت هیچ ازین سخنان لایز  
مسلمان درمن اثر نمیکند اجلت ان می بزم ایشانرا  
که در موافق گفتار **قطعه** **سوره**  
ترک دنیا پر دم آموزند ز خویشین پیم و غله اندوزند  
عالم ایمن که بد کنند ز نه بگوید حلق و خود کنند  
آقا مرون لاپس باله و تنون انظیکم **بیت**



عالم که کامرانی و تن پروری کند  
 او خویش تن کم است که از بربری کند  
 پدر گفت ای پسر بجز این خیال باطل نشاید روی  
 از تربیت ناصحان گردانیدن و راه باطلت رفتن  
 و علم را بطلالت منسوب کردن و در طلب علم  
 معصوم از فواید علم محسوس و مماندن همچو اینی  
 که شبی در وحل افتاد و میگفت ای مسلمانان احسن  
 چراغی فراراده من دارید زینے ما جو بشنید گفت  
 تو که چراغ نهیمی چراغ چه بینی چمنین مجلس وعظ  
 چون کلمه برانفت اینجا تندی زینے بصاحتی سپانی  
 و اینجا تارا دیتے نیاری سعادتے نهیے



گفت عالم بپوشش عاشق و در نماز بگفتش کرد ابرو

باطل است آنکه میگوید خسته را خسته کنی کنیز بدار

مرد باید که کی در اندک <sup>ش</sup> که نوشتت بند بر دیوار

کتابت عالمان بقول مردم را بار میخوانند و عابدان

بعضی تقطعی صاحبی بعد از آن خاقان

بشکرت صحبت اهل طریق را

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود

تا احتیاج کردی از این طریق را

گفت آن کلیم خویش بر آن می برد زبون

مویں چسب میکند که بگیرد عریق را

مستی بر سر راه خسته بود و ز نام احتیاج



از دست براده عابدی بر سر او گذر کرد و در حالت  
مستنج او نظر کرد جوان سپید او رد و گفت **و اذا**  
**مروا بالنعوم و اگر اما نوطه** متاسی ای پسر روی از کف

اذا رایت اثنا عشر رجلا  
باین بیخ سنی هلاکت کریا

بجشنایندی در روی نظر کن اگر من با جوانم دم مگر دارا

تو بر من جوان مردان کن **مخامیت** طایفه زندان

در پیش بر او نوزد زدی با باری

مخلاف درویش شکایت پیش هر طریقت بر دو که از

چنین حالتی رفت است پیر گفت ای من زنده

خرقه درویشان جاه رضایت و سر که درین کسوت با

محللی مرادی گفت در عیست و خرقه بروی حرام **نظم**

در یای فرادان شود تیره بیسی **از**

عاریت که بر بخت است است اینطور



گر که ز ندرت رسد تحمل کن که بصفوا از گنایا کس شوی

ای برادر چون عاقبت خاکست در مرگ

خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

**کجا بیست منطوقم** این حکایت شنو که در بغداد

رایت دپرده از خلاف قضا رایت از کرد راه و رنج و تمام

گفت با پرده از طبع برین کتاب من هست و خود را خواجا با ما ستایم

بنده با رکاد سپه طایم من ز خدمت می نیایم

گاه و بیگاه در ضرب ز تو دم تو نه رنج از موده نه خصام

نه بیابان و آباد کرد و عیان قدم من بسوی پیشتر است

پس چرا خدمت پویشتر است تو برین مکان چه رودم

با کس ز کان با من پویشتر است من فدا ده بدستش کاروان



بسم پاسبان و بند و سرگردان کلفت من سپهر پستانم  
 نه تو تو سر پستان دانا سر که بهیو که کون فرزند  
 خوشتر با گردن اندازد **بیت** سخی از صاحب  
 دلان روز از مایه را دید بهم بر آمده و کلفت بردار  
 آورده کلفت این چه حالت کلفت کنی اورا دشنام

داود است کلفت این سر و مایه شرار من پستان  
 بر می آرد و طاقت یک سخن نمی آرد **قطعه**  
 لایق سر سخی دو عویس و مردی که در آن  
 حاجب زلف فرو مایه چه مردی چه زنی  
 کرت از دست بر آید و همی شیرین کن  
 مردی آن نیت که مشی زنی بر آید

بسم پاسبان و بند و سرگردان کلفت من سپهر پستانم  
 نه تو تو سر پستان دانا سر که بهیو که کون فرزند  
 خوشتر با گردن اندازد **بیت** سخی از صاحب  
 دلان روز از مایه را دید بهم بر آمده و کلفت بردار  
 آورده کلفت این چه حالت کلفت کنی اورا دشنام



**حکایت** بزرگی را پرسیدیم از پیرت ایوان الصفا  
 گفت که منم الله مراد خاطر یار اینها بر مصباح  
 خود هستم دارم که گفته اند برادر که درین خوش  
 است نه برادر و نه خویش است **حکایت**  
 همراه اگر شتاب کند همراه تو نیست  
 اول در کسی مستند که دل پسته تو نیست  
 چون بود خویش را <sup>تقوی</sup> **حکایت** قطع رحم بهتر از دوستی  
 یا دارم که یکی از مریدان بر قول من اعتراض گرفت  
 و گفت حق جل و علی در شران مجید نمی فرموده است  
 از قطع و بودت و فی القربی امر کرده است  
 و این چه کسی است که گفت است القم علی که بواقی



عم نهدا تطهما

قرآن است و آن جا به آل علی ان تنزل بی مائین کاتب  
 نزار خوش کلمه بکار از خدا با **کجا** یک بر جان کاشا باد  
**کجا** **سقط** **نما** **سقط** **نما** **سقط** **نما** **سقط** **نما**  
 دختر می خود مکتبش و فری **مردی** **سنگدل** **خسان** **کنیز**  
**لب** **دختر** **کرمون** **چکلین** **باید** **دان** **پدر** **جان** **میش**  
**پیش** **و اما** **درفت** **پرسید** **کاس** **فرو** **مایه** **ایچ** **دند**  
**چند** **جای** **لبش** **نما** **نما** **نما** **نما** **نما** **نما**  
**ه** **زل** **بله** **ارو** **چهار** **زود** **بر** **ار** **نما** **نما** **نما** **نما**  
**مدر** **مهر** **بوقت** **مرا** **از** **کجا** **نما** **نما** **نما** **نما** **نما**  
**داشت** **نمایست** **زشت** **روی** **و** **جای** **زبان** **نما** **نما**  
**و با** **وجود** **همه** **و لغت** **کسی** **در** **مناسکت** **و** **رغبت** **نما** **نما**



ز شرت باشد ویتی دیسار که بود بر عهده پس باز نیاید  
فی الجمله عقد کاشحس بستند حکم ضرورت با ضروری  
آورده اند که در آن تاریخ حکیم از سپهر اندیشه آمده  
بود که دیده ما بنیاد نیاید کردی فقیه را گفت چو  
واما در علاج منی گفت ترسیم که بنیاد کردی  
و در ترسیم را طلاق دهد **ص**  
شوی زن زنت و بنیاد **ک** **ی** **ا** **ی** **ا**  
بچشم حقارت در طایفه درویشان نگاه کردی  
از آن میان به است دریافت گفت ای ملک  
ما درین دنیا بخش از تو کم تریم و بخش خوشتر  
و مگر کبر ای بر و بقیا متهم **ن** **ط** **ز** **ا** **ی** **ا**



اگر کشور ساسی کافر است و اگر درویش حاجتمند است

در این ساعت که خواهی این و آن فرمود  
درخواست از جهان پیش از لکن بردار

چو رفت از مملکت بر نوبت خواهی

باید که ای بهتر است از یادش ای

کجا هر درویشی جای زنده است و موی پسترد

و حقیقت آن دل زنده نیست مرده

سزا که بر در دعوی شایسته <sup>خلفی</sup> اگر خلاف کند شمشیر

که اگر ز کوه فرو غلط آید <sup>سپیدی</sup> عارضت که از راه پست

طریق در سست و شکر و خدمت و طاعت

که اشارت و قناعت و توجید و توکل و تسلیم و تحمل



هر که بدینها متصف است درویش است اگر در  
 قیامت اما سرزه گو دوی هوا پرست و هو پس  
 که روزها شب آرد در بند شوی و شب روز  
 کند در خواب غفلت بخورد در میان آید  
 و بگوید آنچه بر این آید ز نیت اگر چه در جاست **نقطه**  
 رای در وقت بر نیت **تت** اگر بزبون جائه ریادار  
 پرده بهفت رنگ در لاله **تت** نو که در خانه بویا و آری  
**حکایت منظوم** ویدم کل مازه چند دست  
 در کشیدی از گیاه بسته **تت** کفتم چه بود گیاه پهن  
 تا در صف کل نشیند **تت** بگریست گیاه و گفت و خ  
 صحبت کنم که فراموش **تت** گریست چو آن ناک بوم



آینه زین کجا و باغ اویم . من سینه حضرت که نمیم  
 پرورد تو نعمت قدیم . با که بضاعتی ندانم  
 سپر مایه طاعتی ندانم . که بی سترم و کوه منند  
 لطفست ایست درم از دور . او چاره کار سینه دار  
 چون سبج و سیلی تا به . رسمیت که مالکان تیر  
 آرا و کسند سینه پیر . آی بارش ای کتی ای  
 بر سینه پیر خود بخش ای . سعدی ره کعبه ضحاکیر  
 ای مرد و دست داره خدایم . بد محبت آنکی که سر تابید  
 زین در که درین کجاست . حکیمی را پسیند  
 از سخاوت و شجاعت کدام فاضل تر است گفت  
 آنکس را که سخاوت با شجاعتش حاجت نیت نظم



نوشتت بر کوبه ام کلام که دست گرم نه که باز نویز  
 گرفتیم عالم محمدی و کسیکن نزدیم با خود کلام  
 نماز عالم طای و لیک تابا با دنیا نام بلند شش سنی کلام  
 زکات مال ندرکن فضل روزگار چو باغبان بزنده شش در کلام

**بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**  
**الْأَعْلَى**

خواهی که مغرب در صف بزبان حلب کیم گفت  
 ای خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودی  
 و ما را قناعت رسیم سوال از جهان بر خاستی  
 ای قناعت و اگر کم کردی که و رای تو بیج نعمت  
 کج خبر از حق بسیار گفتی که اگر که اصر نیست حکمت  
 کجاست دو امیر زاده بودند در امر یکی علم



راموخت و دیکری مال اندوخت باخر این علامه  
 عصر شد و آن عزیز مکرگشت بس این توانگر  
 چشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من بطلنت  
 رسیدم و تو چنان در سگنت با ندای کنت  
 ای برادرش که باری غواصم بر منست که میرا  
 پیغمبران یافتیم یعنی علم و ترا میراث فرعون  
 و ما مان سپیدی یعنی ملک مصر  
 من آن مورم که در پاتم با که نه ز بنورم که از دستم بنا  
 کجا خود شکر این نام که زوریه مردم زای  
 حکایه درویشی را دیدیم که در آتش فاقه سیو  
 و پاره بر خرقه می دوخت و نسل خاکی خود با این



میگردید **بیت** بنان شگفتاوت کنیم و چاه

که با رحمت خود به که بار منت خست

یکی نقش چه شیشی فلان درین شش طبعی الکریم

دار و گو گویم و میان خدمت از او کان پسته است

و بر در و آینه شسته اگر بر صورت حالی که تراست

اطلاع یابد یا پس خاطر عزیزان به امت و آرد

و غنیمت شمر و گفت خاموش که بدر و آیش

مردن به که حاجت پیش کسی بردن **بیت**

هم رقعہ دو خستن به و الزام و کج ضمیر

از کج راجعه بر نحو اجمال شست

تخاکه با عتوبت و رخ بر بر **بیت** رفتن به پای مردی همایه در



کجاست یکی از ملوک عجم طیبی حاویق بنجد منت  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم از پستاند سالی در دیار  
 عرب بود یکی بجزئی پیش وی ایامد و معالجتی  
 در حکمت کله کرد پیش پیغمبر علیه السلام که فرار برای  
 معالجتی اصحاب فرستاده اند و درین مدت یکس  
 اتقات کرد تا حدیثی که بر بنده معین است بجای  
 آورد و تواجیه علیه السلام فرمود که این طایفه را طقت  
 که تا اشتهای غالب نشود خورند و سوز از اشتهای  
 چیزی باقی باشد که دست از طعام باز دارند حلیم  
 گفت موجب تن در پستی زمین است از زمین  
 خدمت بپوشید و برفت







آن کی بسیار غوار بود و است طاقت بینوای  
 نداشت پس بسختی هلاک شد و آن دیگر خوشتر  
 بود و است بر عادت خود صبر کرده و سلامت  
 با نذر **قطعه** چو کم خوردن طبعیت شکر  
 چو سختی پیشش آید سهل کرد ما و گرتن پرورست اندر ای  
 چو تنی بیدار سختی بمیرد **کجاست** کجی از حکما کرد  
 نهی کرد از خوردن بسیار و گفت سیری شخص زار بخورد  
 و از دگفت ای پدر که پس کی مردم را میشد گفت انداز  
 رگه دار **آیه** کلو او را بشرب و الا نسیه فوا **قطعه**  
 بچندان بخورد که دانهت بیدار نه چند که از ضعف جانس آید  
 سخن که کم روی بسیار خوار که سکت زین نیک بسیار



حکایت رنجوری گفتند دولت چه میخواهد گفت  
رامله دلم میسوزد بگویم بعدی چه بگفت شکم در دهان  
راست نیاید همه اسباب حکایت بقایه را درم  
چند پیش صوفیان کرده آمده بود هر روز مظلومیت  
کردی و سخنان با خشونت گفتی و اصحاب تعجب  
اوپسندت خاطر می بودند صاحب دلی در آن میان  
گفت نفس را وعده دادن بفرعام آسان تر  
نی نماید که بقال را بدرم ~~را~~  
ترک احسان خواهی او برتر که احتمال خبایه بواله  
بتمنای گوشت مردان که تقاضای نشت تقاضا  
حکایت بوانمردی را در جنگ تاناز جرایسته



مژگان ناک رسیده کسی نقش فلان بازگان نوش امرو  
 وارو اگر جو اسی باشد که قدری بدید و گویند آن  
 بازگان بخل چنان معروف بود که حاتم بگرم بیت  
 که بجای میباشند اندر سفره بودی آفتاب از در  
 روزه تا قیامت روز روشن پس ندیدی بخواب  
 جو امرو اگر نوش در او خواهی هم دهر یا ندید  
 و اگر دهر منفعت کند بر پاک کند بار کسی از وی  
 هو اوستن زهر قاتل است **بیت**  
 سر چه از دومان نبت خواهد درین آفرودی در خان کا  
 و حکما گفته اند آب حیات اگر فروشد بآب روی دانا  
 نخرد که مردن بعزت به از زندگانی بمندگت **بیت**



اگر منظر خوبی از دست خویش نوی...

به آن شیرینی از دست ترش روی

حکایت یکی از علما خوانده بسیار داشت

و گفت اندک با یکی از بزرگان که حسن الظن

بلین وی داشت بگفت روی از تو چه او در هضم

کشید و تعرض سوال از احسن ادب در نظرش

بسیار آمد بسیار ز بخت روی بر من ده بیار

مرو که عیشش بر من تلخ کرد ایستاده

بجای خسته که روی تازه روی خندان روی

فرونده بند و کار کشاده پیشانی

آورد و آنکه در وظیفه اش اندکی میفرود و بسیار



از ارادت کم عالم پس از چند روز که صحبت  
 معمولی برقرار نداشتی گفت **ببین**  
 نامم افزود و آب رویم **ک** بی نوای به از نداشتی حاجت  
**ک** در دیشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت که  
 فلان نعمت بی قیاس دارد اگر بر حاجت تو  
 واقف گردد در قضای آن توقف روا ندارد  
 گفت او را ندانم گفت منت رهبری کنم دیش  
 بگرفت و بمنزل ائیس برد در دیش کبی را دید  
 ابرو بهم در کشیده تند نشسته سخن گفت و بان  
 گشت کسی پرسید چه کردی گفت عطای او را  
 بقار او بخشیدم **ش** هر حاجت بود یک تیش روی

در این حکایت  
 از حکایت حسن از حسن  
 الفهرست و القاصص



که از خوی بدش فرسخ کرده ای . اگر حاجت بری پیش کسی  
که از رویش بقدر سوخته <sup>گردی</sup> **کجاست** نشکستی  
در اسپندریه بید آمده بود و غنان طاقت خلق  
از دست تحمل بدر رفت بود درهای آسمان بر زمین  
بسته و فرماید اهل زمین بر آسمان پیوسته **شسته**  
مانند جانور از وحش و طبع دامی و موز **شسته**  
**شسته** که بر فلک نشد از بی توانی افغانش  
عجب که دو ددل خستق جمع می نشود **شسته**  
**شسته** که اگر که در دو پایلاب دیده بارانش  
در چنین سالی فحشی دور از دو پستان که سخن  
در وصف او ترک ادبیت خاصه در نظر بزرگان



و بطریق احوال هم از آن در گذشتن موجب نیست  
 که طایفه بر عجز گوینده عمل کنند بدین دو بیت  
 اختصار شد که اندکی دیس پیاری دوستی نمونه  
 خرد از یب **قطب** تری گشت نمخت را  
 تری را بدان با کشت چند باشت جوهر بعد  
 آب در زیر و آدمی بر پشت چنین سخنی که یک طرف  
 از صفت او شنید که در آن سال نعمتی وافر داشت  
 رتک و پستان از روادی و مسافر از سحره نهادی  
 که روی درویشان از جور فاقه بجان امن بود نمانک  
 دعوت او که رند و مشورت بنزد یک من آوردند  
 پیر از موافقت باز زدیم و کفتم **شمر**



خورد شیر نیم خورده **ک** در سبستی بگرداند رخسار  
 تن بر بی چاره کی که پیشی **ب** به دوست پیش سفید  
 که فریدون شود **ک** بی همن را بچلین مشا  
 پریان پنج بر نائل **ل** لا جور و و طلاست بر  
**حکایت** حاتم طایی را گفتند از تو بزرگ همت تر  
 در جهان که را شنیده یا دیده گفت یک روز چهل  
 شتر قربان کرده بوم امیران عرب را بهمانی  
 نشاند به حاجتی بگوشه صحرا بیرون رفتم  
 خار گنی را دیدم که پشته خار فراسم آورده بود  
 گفتم چرا بهمانی حاتم روی که خلق بر سناط  
 او کرده آن اندک گفت **بیت**



سر که نان از عمل خویش خورد . منت خاتم طایی سپرد  
 من او را بهمت و جو امر دی برتر از خود دیدم  
**حکایت** موسی علیه السلام در ویش را دید  
 از برهپ نکی بر یک اندر شده در ویش گفت یا موسی  
 دعا کن تا حق ای تعالی مراد پشگامی دهد که از  
 بی نوای جان آدم موسی دعا کرد و برقت خدای  
 تعالی او را در پشگامی بخشید بعد از چند روز ویش  
 که قیاس و جلی آنبه بزور کرد آمد به بر پشگامی که این را  
 چه بود گفتند خم خورده است و عربه کرده کوی  
 راست است اکنون قصاصش می کنند **نظم**  
 عاجز باشد که در حق تعالی بر خیزد و دست چران نماید



موسی علیا سلام حکمت جهان آفرین افترا کرد  
و از تجا پس خویش استغفار کرد و لو بسط است

الرزق لعباده لبعوثنی الارض علیه وجه امد و سپید  
پسیمی خواهد بفرودت این مثل احسنه زحیمی  
نور همان به که نباشد حکایت پدر را غسل

ماذا افاضت با عز و زور  
حکمت نیست لم یسط

سپاس راست اما نسر گری دار است بیست

اما پس که تو ایدت نمی گوید او وصلت تو از بهتر دانند

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان

بصره حکایت میکرد که روزی در بیابانی رزم کرده

بودم و از زاد معنی ما بن خیری مانده بود دل

بر خاک نهادم که ناگاه کیسه یافتم بر ارم و اریه



نرگز ان ذوق و شای فراموشی منم که چشم  
 که گندم بریانست و با زبان تلخی و ناامیدی که معلوم  
 کردم که مر و ایدیت **قطعه** در میان خشک ریگ  
 تشنه را در دهان چه در پی **صدف** مردی توشه کو قفا دارا  
 بر کمر بآوچه زر چه در پی **مچنین** در ویشی  
 در قاع بیکم شده بود و قوت و قوتش با خزا  
 آمده و در می چن بر میان داشت بسیار می  
 بگردید و راه بجای نبردش سبخی پهاک شطایمه  
 بر پیشش رسیدند در همایش روشن نماده  
 و دیدند و بر خاک نوشته **قطعه**  
 که همه زری جزیی دانه **مردی** توشه بر کمر دکا

بیست و یکم  
 یا است قبل نشستی و ما انوشی  
 در تمام کربتی تا قائل ملاء دینی



در بیابان خستیر که سینه کردی ، شام نخت به بز نقره خام  
**حکایت** سر که از روز زمان نالیب م و روی  
 از کردیش آسمان در هم کشیدم مگر وقتی که پادشاه بنام  
 بود و او اطاعت پای پوشی نداشتیم بجای کوفته  
 در آمدیم دلستان کی را دیدیم که پای نداشت  
 سپس نعمت حق بجای آوردیم و بگفتی صبر  
 کردیم **قطعه** مرغ بریان چشم مردم سحر  
 کمتر از بزرگ تره برخواست ، و آنکه را دست کا قدرت نیست  
 شام نخت مرغ برایت **حکایت** کی از ملک  
 با بنی چن راز خا حنان در شکار کاهی بنستان  
 از عمارت و در افتاده بود شب در آمدیم



رسیدند خانه و همسایه‌ی دیدند ملک گفت  
 شب انجار و بیم تا زحمت پرماننا شد یکی از روز را  
 گفت لایق قدر بلند پاوست هنباش نجانه و همسایه  
 التجا بردن هم اینجا خیمه ز نیم و آتش برافروزم  
 و همسایه را خبر شد ما حضری ترقیب کرد و پیش آورد  
 و زمین خدمت به پوسید و گفت بدین قدر قدر  
 بلند سلطان لایق نشدی و لیکن نخواهستند  
 که قدر و همسایه بلند شود ملک را سخن گفتن او  
 مطبوع آمدش با سما و نجانه او نقل فرمود و با بداند  
 خلعت و نعمت بخشید گویند که در رکاب ملک  
 قریه چند میرفت و میگفت **قطعه**



ز قدر شوکت و سلطان گشت چیز کم  
از انصافت بهمان سپرای و بهمانی  
کلاه کوش و بهمان بافتاب رسید  
که سایه بر پیش انداخت چون ساطانی  
حکایت که اسی هول را حکایت کنند که نعمتی  
و افزاید و خست بودی از لوک بنو اندیش و گفت  
می نماید که مال فراوان داری بر بنی ازان مرا  
دستگیری کن حکم غارت که می در پیش است  
گفت لایق است در بزرگوار پادشاه نباشد دست  
بخت مال چون من که ای الوده گردن که جو  
جو فراسم آورده ام و چه چه که ذکر ده ملک گفت







گفتن که فلان ابا زرم به ترک پستانست و فلان بخت  
بهند و پستان و این قبالة فلان زمین است  
و فلان چیز را فلان زمین است گاه گفتی خاطر  
اسکندریه دارم که موای خوش است و بار خنی  
نه که دریای مغرب نشوشت سعیا سفرای  
و یک در پیش است اگر کرده شود بقیت عمر خویش  
بگوشه بنشینم گفتن که ام سفر است گفت که کرد  
پارسی چنین خواهیم بردن که شنیده ام قیمتی  
عظیم دارد و از خاک اسپه چینی بر دم آوردن  
و ویسای رومی بهند و پستانی و پولاد بهندی  
بجلب و آئینه حلبی بهین و بردیای بیسپاری



و از آن پس ترک تجارت کنم و بدکانی بنشینم چنان  
 ازین مانجویان فرودگفت که پیش از آن طاعتش  
 نماید آنگاه گفت ای سعدی تو نیز سحری کبوی از آنها  
 که دیده یا شنیده گفتیم **قطعه**  
 آن شنیدی که در حویلی **پارسی لاری** بقصا و از سوره  
 گفت چشم ترک میاد از **یا قناعت** پرگن یا خالک  
**حکایت** مال دار سی را حکایت کنند که به  
 بخل چنان معروف بود که حاتم بکرم طاهرش  
 بهمت دنیا آراسته و حسرت نفس جلی در نهادش  
 همچنان ممکن که مانی بجای از دست ندادی  
 و کربا ابوهریره بقره متواختی و سنگ اصحاب



کف را استخوانی نیندایست حتی فی الجمله خانه او را پس  
 نذیدی در کث و سخن او را کث ده **بیت**  
 درویش بجز بوی طعاش نشنیدی **بیت**  
 مرغ از پی نان خوردن او ریزه چندی  
 شنیدم که بدریای مغرب راه مهرش گرفته بود  
 و خیال فرعون در پناگاه باد مخالف  
 برخاست **بیت** با طبع طولت چنگ زدن سازد  
 شرط همه وقتی بود لای **بیت** دست دعا بر آورد  
 و یاد دلی فایده کردن گرفت **شعر**  
 دست تضرع چه شود بیده محتاج را **بیت**  
 وقت دعا بر خدا وقت کرم در بعض



از زرد و سپید را حتی بسازن  
خویش تن هم تمهی بر کبر

و اینکه این خانه از تو خواهد ماند  
خشتی از نیم خشتی از زرد کبر

در مصراقات رب درویش داشت به بقیت مال او

تو آنکه شتند و جامهای کهن مبرک و بدریند و خرد

دینا بریدند هم در آن منفعتی را دیدم بر باو پای

روان و غلای در پی دو آن **قطعه**

و ه که کرده باز کردید  
بمیان قبیل و پونیر

رد میراث سخت تر بود  
و از شانزده مرکب خوشا

بپایه معرفی که میان ما بود  
استیش شدیم کفتم **نظم**

بخورای نیک سپیرت سوره مرده

کان کنون بخت کرد که دو و خورده



حکمت صیادنی رامای در دام افتاد  
و طاقت ضبط او نداشت و مای بر و غالب آمد  
و دام اردیش در بر بود و برفت **قطعه**  
گشاد غلامی که آب بخورد آب پواید و غلام بسیرد  
و دام هر بار مای دردی مای این بار رفت و دام در  
دیگر صیادان دروغ خوردند و مایش کردند که چنین  
صیدی بدام افتاد و نگاه نتوانستی داشت  
گفت چه توان کرد در روزی نبود و مای  
همچنان روزی مانده بود **حکمت** صیاد  
بی روزی در دجله مای گریه و مای بی اجل  
بر خشک میرد **حکایت** دست پا بریده هرگز



پایه را بگشت صاحب دلی بر و بگشت گفت

سپیدان الله با نر آری که در آشت بواجلش فرزا

رسید از بی دست و پای توانست که گشت **شعر**

چو آید ز بی دشمن جان پستان به بند داخل پای مر دود

در آن دم که دشمن سپیدی کمان گیمانی نشاید شیدا

**حکایت** اهل را دیدم تین و خلعتی سپید در

و مرکب تازی در زیر و قضی مهری بر پر کسی

گفت ای سعدی چگونه می بینی این دیباچه

معلم بدین **سینوا** لا یعلم کفتم خطی رشتت

باب ز روشته **قطعه** با دمی توان گفت ماین

قدشابه بالوبری حمار عجل جسد له حوار  
مگر دراعه و دستار و نقش بر و نش



بگرود در همه اسپه باب ملک پستی او

که هیچ خیر نیستی اعلان جز خوشش

**حکایت** دزدی که اینی را گفت شرم نداری

که دست پیش سر لیم دراز میکنی گفت **لبیب**

دست دراز زنی کجاست **لبیب** که بر بندیرانی و اینم

**حکایت** مشت زنی را حکایت گفت که از در خانه

بفغان آمده بود و حلق فراخ از دست تسلی بخان

آمده مشورت پیش پدر برد و اجازت خواست

که غم نرم سفر دارم که بقرت باز و دارم

گاهی بدست آرم که ازین پیش طاقت بنویس

دارم **شعر** فصل و سر ضایع است تا

شرف



مود بر آتش نهند و سگینا • پذیرگفت ای پیر خیان  
 محال از پیر بد کن و پای قناعت در دامن سلار است  
 کوشش که بر ترکان گفته اند دولت نه بکوشیدت  
 چاره کم بکوشیدت **بیت** کس نتواند گرفت دامن **آتش**  
 کوشش بی فایده نیست و بمنبر برای روی کور **قطعه**  
 اگر بهر پسر مویت **و بگند** **سزگار** نیاید جوخت **بنا**  
 چندی زور میند و زور **تخت** • بار زوی تخت به که بازوی **تخت**  
 پذیرگفت ای پیر نواید **بنا** پیر است از زنت **حلم**  
 و جذب فواید و دیدن **عجایب** و شنیدن **غرائب**  
 و تفریح **بدان** و محاورت **خلان** و تحصیل **جاه**  
 و ادب و مزید مال و کسب و معرفت **یاران**



و بجزیش زور کاران خست کند گفتارند <sup>قطعه</sup>  
تا بدکان و خانه در گروی <sup>۱</sup> مرکز ای حمام آدمی سوسلی  
برواند زجهان <sup>تعمیر کن</sup> پیش از آن زور گزینان  
پدر گفت ای پسر <sup>برینند گفتنی</sup> منافع <sup>بسیار</sup> است و لیکن مسلم  
چرخ طایفه است اول بازرگانی را که با وجود نعمت  
و کثرت و غلامان و کنیزان و ملا و بیرویش کردن  
مجاهاک دارد مرد روز شهری و مرشد مقایسه  
و مردم به تفریح گاهی از نعیم دنیا <sup>تسویه</sup> تمنع چست کند  
پس امکان طریق گفت اند <sup>شهر</sup>  
منع موده و دشت و بیابان غریب نیست  
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت



از آنکه بر مراد جهان نیست دست رسین  
 در ز او و تو هم غریب و نانشناخت دوم  
 عالمی را که بمحقق شیرین اوقات فصاحت و مایه بلاغت  
 مر جا که رود بجزش اقدام نایند و اگر ام کنند نظر  
 وجود مردم و اما مثال رز طلاست  
 که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند  
 بزرگ زاده و ما دان شهر و اما بند  
 که در دیار غریبش هیچ نمانند  
 سیم خوب روی که بلبلان درون صاحب  
 دلان بجا لطف او میل کنند که بزرگان گفته اند  
 اندکی جمال بهتر از بسیاری مال و روی زیبا مراد

در دیار غریبش  
 هیچ نمانند  
 اندکی جمال  
 بهتر از بسیاری مال  
 و روی زیبا مراد



دلنمای چسته است و کلید درهای پسته لاجرم  
صحبت او را عقیقت دانست و خدمت او را امرت دانست

شاید آنجا که رود خدمت و عفت بنید

و در بر آنت بقرشش پدر و مادر خویش

گفت چه پر طاووس بر او راق مصاحف دیدم

گفتم این منزلت از قدر تو می بینم پیش

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پایت نهد دست ندر اندیش

چهارم خوش آوازی که بجزه داود است آب

از حیران و مرغ از طیران باز دارد بو سلیت

این فضیلت دل مردمان صید کنند و از آب

گفت چه پر طاووس بر او راق مصاحف دیدم  
گفتم این منزلت از قدر تو می بینم پیش  
گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد  
هر کجا پایت نهد دست ندر اندیش  
چهارم خوش آوازی که بجزه داود است آب  
از حیران و مرغ از طیران باز دارد بو سلیت  
این فضیلت دل مردمان صید کنند و از آب



معمولاً در کتب لغت  
نند و از دیدن کتب لغت

معنی بنا و مدت او رغبت نایب **تقطیع**  
 چه خوش باشد و از نرم **چون** بپوش حرفیان مرصع  
 به از روی سیاست **و از** که آن خط نفس است و قوت روح  
 پنجم **پشه** و ریب که بسی باز و کھاف حاصل کند  
 تا آب روی از بهر مان رخت **مکر** و گفته اند **قطعه**  
 که بغری رود از شغف **ش** سختی و محنت نبردند و  
 در جراحی **فقدار** مملکت **که** سینه حقیقت ملک نیم زد  
 چنین **صفتها** که بیان کردم در سفر موجب **جسمیت**  
 خاطر است و **واعی** طیبی که ازین **جمله** بی  
 برین است **خیال** باطل در جهان برود و دیگر  
 کپش نام و نشان نشود **تقطیع**



ترا که کردش کیتی بلین او بر خاست

بغیر مصلحتش ره سبری گشت ایام

گبو تریک که دگر آشیان نخواهد دید

قضایمی بر دیش تا بسوی دانه و دلم

پیر گفت ای پدر قول حکما چگونه مخالفت کنم که گنبد

رزق اگر چه مقسوم است لیکن با مباب حصول

آن تعلق شرطت و بلا ارچه مقدور است

از ابواب دخول آن اضرازه واجب است

رزق هر چند بیکان شرط عقل است چنانچه

در چه پس بی عمل خواهد بود و در دهان از در با

و درین صورت که منم با بیل دهان بر نم و با شیر



زبانه چید در اقدم مصالحت آنست که سف کفم  
 کزین پیش طاقت بینوای نمی آرم **شعبه**  
 چون مرد در وقت در جای و مقام خویش  
 دیگر چه غم خورد همه افاق جای است  
 شب هر تو اگر می پرای می رود  
 درویش هر کجا که شب آمد سراى او  
 این بگفت و پدر را وداع کرد و نمت خواست  
 در روان شد و هنگام رفتن همی گفت **بیت**  
 هر زور چون بخشش شکم گز **بجای** رود کس نشد  
 تا بر پدید بگنارانی که پستان از صلابت او  
 بر پستان می آمد و غم خویش بگنای میرفت **بیت**  
 او را

او را مقام و سکنی و منزلت  
 بر کار میرو و همه ملک خدای او است



سگین آبی که مرغ آبی دروایم سن نبود  
کترین موج اسپینک از کنارش در بود  
کرویس را که هربک بقراضه در نشسته بود

ورخت سمرسپنه جوانا دست عطا بته بودا  
زبان شایرگشا و چپانکه زاری کرد یار آیه  
مگر داند ملاح بی فروست از و بجنده باز کردید و گفت  
ز زنده آیه سوان رفت بزور از دریا

بدرستی که در این کتاب  
مورد ذکر شده است  
در این باب

زورده مرده چه باشد از یک مرده  
جوانا دل ازین طعن بهم برآمد خاست که از ویس  
استقام کشاکش رفت بود او از داد که اگر بدین  
جانه که پوشیدیم قناعت کنی در بیغ نباشد



از باران نوب

ملاح طمع که و دیگر گشت بدوزد شر و دید به شمشاد

در آرد طمع مرغ و ماهی بی بر چند اکلم برش و کیرین

چنگ جوان در آمد جو دش در کشید و بی تخا با جو

کوفت یارانش از گشتی بدر آمد ندانستی گشتی

بصحت زان در پندار با او صحبت کنند  
این سخن است

پرخین در شتی دیدند پشید او نذر

چو پرخاش بینی تحمل بیاید که سهلی بیسد و در کار

لطف کن آنجا که بینی برز و چسبید معر را بیج

بترین زبانیه و لطفی توانی که پسی بوی گشتی

بجز ماعنی در قدرش افتادند و بوی چند بخت

بر سر و چشم او بدادند و بگشتی در آورند و زدن

شدند بار سپیدند بتونی از عمارت یونان



که در آب ایستاده بود ملاحظه کنفت ایجا کشتی را خطی  
بست یکی که از شما که دلاور و تراست و زور منست  
باید که برین پستون رود و ز ما کشتی بگیرد تا عاقبت  
کنیم جوان بغرور و دلادری که در سردا کشت  
از خضم دل آزرده بنیدیشید و قول حکما را کار نپذیرید  
که گفته اند هر که را بخی بدل رسد نیدی اگر در  
عقب آن حد را حست برسانی از پاداشش آن  
یک رنج ایمن میباشش که پیکان از جبراحت  
بر آید و آزار در دل ماند بیت چه خوش گفت باخیز تا بل  
چو دشمن خراشیدی ایمن میباشش  
قطعه سزا شو ایمن که تسکین کردی



چو دشت دل تبت آید **سپنک** بر بار و حصار  
 همه بود که حصار سپنک آید **چند** که مقودستی بساعدا  
 در چید بوبالای سپتون رفت طلاح زمام ارگش  
 مورک لاشید و کشتی برانید چاره در انجا متحرماند روزی  
 دو بلا و محنت دیدد سختی کشید سپیم روز خوابش  
 کریبان گرفت و باب **سپنک** انداخت بعد از شش بار و  
 برکت راقا و از حیاتش رمتی مانده بود برگ  
 درختان خوردن گرفت و بخ کیا بان بر آوردند  
 تا اندکی قوت یافت سر در میان نهاد و برفت  
 تا تیش و بینوا سر جاهی رسید قومی را دیدند  
 که در آمده اند و شربتی آب به بشیزی می آید

و بی طاقت شد آنگاه



و جوان را چسبیری نبود آب طلب کرد اما کردند دست  
تندی دراز کرد و تنی چست برافرو و کوفت مردمان  
غلبه کردند و بی محابا بزندش او مجروح کردند **تشنه**  
تشنه چو پریش بزند پس را با همه تنی و صلابت است  
موز چکان را چو بود اتفاق شیرین را بیدار انداخت  
بگم خضر و رت در پی کاروان افتاد و بر رفت  
شش با نگاه بر سپید بندم قافی که از دزدان بر خط  
بود کار و اینها ترا دید که زده بر اندام افتاد و دل  
بر هیکل نهاد و جوان گفت اندیشه بد آرید  
که درین میان یکی منم که صد فر در جوان است گویم  
و دیگر جوانان همه یاری کنند فر دم کاروان



دل بلامت او قوی شدند و بجهش شادمانی که دند  
 و بزاد و آتش دستگیری که دند جو از آتش  
 معده بالا گرفت بود و عنان طاقت از دست  
 رفت لکن چند از پراشته تان اول که و شربی  
 آب بیستامید تا دیو دروشش آرام یافت  
 سر نهاد و خواشش در بود پیر فری قیاسوف  
 بجهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران  
 من ازین بدر قشماندیش ما کم نه چنانکه از دروان  
 حکایت کنند که عربی را در می چند کرده  
 بود و بشما از تشویش آن خواشش بزدی  
 یکی را زد و پستان بر خویش خواند تا وحشت تنهای



بیدار او مرتفع کند شبی چند در صحبت او بود  
چند آنکه بر در هاشم و قوف یافت بر دو تورد  
سوزنا کردان دیدندش عریان و گریان گفتند

حالیست

مگر در همای ترا در برد گفت لا والله بدرقه برد  
مگر که ایمن ز ناز ششم که بد استم آنچه خصلت است  
ز ششم دیدان شنبی است که نماید چشم مردم دوست  
چه دانید که این هم از دردان باشد و دیران ما  
بیارب تعبیه شده است تا بوقت فرصت  
یار از اخبار کن پس مصلحت است که او را  
خفت بگذرد و از اینجا برانیم جو انان از نصیحت پیر  
استوار آمد و میبایستی از مشرت زن در دل گرفتند



رفت برداشتند و جوانز انخته بگذاشتند امله  
 خیر یافت که اوقاتش برکت یافت سپر بر آورد  
 کاروانز رفت و دید بیچاره بسی بگر وید و راه بجای  
 بزدتند و مینوار روی بر خاک و دل برهناک  
 گماده و میکفت **بیت** درشتی کند با غیبان کجا  
 که نابود باشد بجز **بیت** او درین سخن بود که پادشاه  
 زاوه بدینال صیدری از شکرد و راقم کرده  
 و بر بالای سرش رسپید و این سخن بشنید و در  
 هیاشش تلف کرد و صورتش پاکیزه دید و حاشش  
 پریشان پرسید که اینجا چگونه افتادید جوان  
 برخی از آن بجز بر سپر که گذشته بود احوال دست کرد

من از آن غیبی بودم که  
 در آن وقت از آن غیبی  
 که در آن وقت از آن غیبی  
 که در آن وقت از آن غیبی



سگاب زاده را بر زحمت آن خلعت و نعمت دادش  
 و معتمدی با وی همراه کرد تا بشهر خویش باز آید  
 پدر بدین اوست و مانی کرد و بر پادشاهت جانش  
 شک گفت شبانگاه از آنچه بر پادشاه گذشته بود  
 با پدر همگفت از حالت گشتی و جور ملاح و روپتایان  
 بر پسر چاه و غدر کاروانیان پدر ای پسر همکار من  
 کنتمت که توی دستار دست دلیری بسته است  
 و پندیر شیری شکسته بیاید  
 چه خوشش گفت آن توی دست سلج شوره  
 بوی ز زکبتر آن پنجا و من زور  
 پسر گفت ای پدر هس این تاریخ نبری کنج نیایی



و تا دانه بیفتایند خرمین بر بکیری نه بینی باندک  
 کما یه ربخی که برده ام چه تحصیل راحت بجاصل آوردم  
 که بر نیشی که خوردم چه مایه غسل آوردم که گفت اند **قطعه**  
 که چه بیرون زرق **شیرین** در طلب کاهلی نشاید کرد  
 عواص کرا اندیش کن کام **شیرین** هرگز کند در کرا نایه  
 اسپاسک از زمین متحرک نیست لاجرم  
 محل بارگرا ن میسند **قطعه** چه خورد شیر شترزه در غای  
 ر باز افتاده را چه تو ت بود **قطعه** که تو در خانه صید خواب کرد  
 دست و پایت چو عکب بود **قطعه** پیر گفت ای سپهر درین  
 نوبت فلک با تو یاوری کرد دولت رهبری  
 ماکلت از جا رو خارت از پای بدر آمد و صاحب



تقصیر  
در کار خدایت  
تقصیر

دو کتی در تور سپید و بر تو بخشود و چنین اتفاق  
رنا در است و بر نادر حکم توان کرد زمینار که بدین

کلیح دیگر باره تغییر کلمه تغییر

صیاد نه هر بار شکایری بسر برد

• آفت که کلبی روز پلنگش بدر آورد

**حکایت** چنانکه حکایت کنند که بی از ملوک پارسین

خرسها اندکی نسی را نامایه ذرا انامشتری داشت

باری بجکم تفریح با تخی چپند از خالصان بمصلای

شیر از بیرون رفت و فرمود تا اکثر بر بار کتند

عضد نصیب کرد و ندوگت مر که تیر از جبهه انگری

بگذارند حاتم او را باشد اتفاق چهار صد حکم انداز



که در خدمت او بودند مجب خطا کردند مگر گوی که  
 بر با هم رباطی بنا نینماید از هر طرف تیری همی انداخت  
 باد صبا تیر او را از شسته اکثری بگذرانید ملک  
 خلعت و نعمت بخشید و خاتم بوی ارزانی در شسته  
 پسر تیر و کمان را بوفت کشید چنانچنین کردی  
 گفت تا رونق اولین بر جای بماند ~~توسط~~  
 که بود که حکیم روشن رای بر نیاید در دست تیری  
 گاه باشد که گوئی در ~~توسط~~ بر هفت زنده تیری  
 حکایت در ویستی را شنیدیم که در غاری نشسته  
 بود و در بروین خود از جهانسان بر آورده و طوک  
 و سپاهین را در چشم همیت و شوکتی غانده ~~توسط~~



هر که بر خود در سوال کشد تا بمیرد نیاید منند بود  
 از بگذارد و پادشاهی کن کردن بی طمع لب بود  
 یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع  
 بگویم احسان عزیزان است که بنان و کمان با نعت  
 کنی شیخ رضا و او بگویم که اجابت دعوت پند است  
 دیگر روز ملک بعد از قدمش رفت برخواست  
 و ملک را در نماز گرفت و تلافی کرد یکی از اصحاب  
 پر پیسید که چندین ملاحظت که امر روز با پادشاه  
 هر بلردی بخلاف عادت بود درین چه حکمت است  
 گفت نشیبه که گفت اند نظر  
 هر که بر سها و پادشاهی واجب آمد بخیزد برخواست



کوشش تو اندک همه عمر دمی \* نشنوید آواز دین چنانی  
 دیده شکست ز تماشای باغ \* بی گل و سپهرین مهر آرد  
 ورنه بود لب ری تها پیش \* درستی توان کرد در غم خویش  
 ورنه بود با شش لکنه پر \* خواب توان کرد جز زیر  
 این شکم بی مزه هیچ \* صبر نذار که بسازد هیچ

**باب چهارم در فواید خاموشی**

یکی از دوستان گفت من سخن گفتم از برای آن  
 اختصار اقامه داشت که اغلب اوقات در سخن نیکی  
 بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی  
 آفت گفت دشمن آن به که نیکی نه بیند  
 به چشم عدوت بزرگتر عیب است \* کلمات سعدی و در چشم دشمنان

ز غم و عداوت و لاغری صبح  
 ز غم و عداوت و لاغری صبح  
 ز غم و عداوت و لاغری صبح



تو کیستی فرد چشمه خور • خوش نیاید چشمه مشک کوز

مکاشیت باز کاین را فرار دینار خسارت افتاد

پس را گفت نباید که این سخن با کسی در میان آید

گفت ای پدر چه مصیبت دیده در تهران داشتی

گفت نامصیبت و نشود ایکی نقصان مایه و دیگری

شهادت همسایه نیست کمو افتد خویش را دشمنان

که لا حول کوین شادی مکاشیت جواب نه همنند

از فنون فضایل خطی و اشرف ادب است و طبعی ناقص

چند زانکه در محفل دانشندان نشستی سخن گفتی

باری پدر بشن گفت ای پسر تو نیز آنچه دانی چه را

نمیکویسے جواب داد که ترپسم ایازا بچه پرسند

گفت ای پدر فرغانه است  
نبویم و ما خواهم که مرابین  
بطلع سر از اینی که صحیح



از آنچه ندانم و شرمساری برم **قطعه**

کسی که با تو  
مخفی ندارد  
مخفی در پیش  
تو نیست

آن شایسته که ضوئی میگوید زیر نعلین خویش می پیچد

آپ تیسر گزیت بر منگی که بیاض بر پست تو میندازد

کتابت  
سگی که از علمای معتبر مناظره افتاد با یکی از ملا حده لغزیم الله

و بخت با او بر نیاید سپه بنیاد خت و بر رفت کسی پرسید

که ترا با چنین علم و ادب بانی دینی بخت ماند

گفت علم من قرآن است و حدیث و کفار

مشایخ و او بدینا مقصد نیت و نمی شنود امر را

شنیدن کفر او بچه کار آید **تبر**

این پس که بقران و خسر زود نری **تبر**

انزلیت جوایش که جوایش ندهی







حسن بیندیر لقصه سلطان چه گفت امروز ترا در فلان  
 مصیبت بر شاه هم پوشیده مانده قصه تو در پستور  
 مملکتی آنچه با تو گوید با مثال مالفتن رو اندازد  
 گفت با قلم و کلامه دانند که نگویم معبایین  
 نه هر سخن که بر آید بگوید اجل شفاعت  
 ز بهر بر شاه سر خویش تن نشاید باخت  
رحمایت در عقوبت سپرای متردد بودم خود  
 رفعت آبر من از قدیم این محلمه و صف این خانه  
 چنانکه هست من دایم که کسی <sup>الغناز نماند</sup> از من پرسد  
 که کسی عینی ندارد که تقم بجز آنکه تو باشی همسایه شعر  
 خانه را که چون تو همسایه است در می سپیم کم عیار از زلف



لیکن امیر سوار باید بود که پس از ترک تو سزاوار از تو  
حکایتی از شرانزد امیر در دزدان رفت  
و دغا کرد امیر در دزدان فرمود تا جامه از او بگرفتند  
و از او بد کردند و پیکان در قهای وی افتادند  
خاست تا شکلی بردار و زمین سج گفتند بود خارج  
شد گفت که چه حرام کرده فردمانند که پیکان ترا  
بسته اند و پیکان کشا ده امیر در دزدان از غرته  
بشنید بخندید و گفت ای حکیم از من چیزی نخواه  
گفت جامه خود میخواهم اگر انعام فرمایند  
امیر دوار بود آدمی بخیر پیکان را  
فرابخیر تو امید منیت شهر مرپان



بر روی رحمت آورد بجا که ریش فرمود تا بداند  
 و قبا و پستی بر آن فرزند کرد و در پی چند بداد  
 حکایت منجی بخانه خود در آمد مردی بیگانه دید  
 با زن هم نشسته دشنام داد و منقطع گفت قسمی  
 و آشوب بر خاست صاحب دلی بدین حال  
 واقف شد گفت **بیت** تو با وج فلک چه دانی <sup>حسرت</sup>  
 که بدانی که در سر ای **تو حکایت** خطیبی کردی <sup>حسرت</sup>  
 خود را خوش آواز شدی و فرمادی فایده  
 داشتی تو گفتی نعیب غراب البین در پرده  
 آجان اوست و آیه ان اکر الا صوات <sup>صوت</sup>  
 اکحیر در شان او میروم قریه بعلت جای که <sup>بیت</sup>

اذ انهم طیبوا الفوارس  
 له صوت یحده اضطر فارس



بیش میکشند و از پیش مصححت نمی دیدند تا یکی  
از خطبای آن اقلیم که با وی عداوت نهانی  
داشت پیر سپیدن او آمده بود گفت ترا خوابی  
گویده ام خیر با دگفت چلو نه گفت چنان بودیم  
که آواز خوش داشتی و مردمان زلفت آسایش <sup>خطبت</sup> بود  
زنتی باندیشه فرو رفت و گفت این چه مبارک  
خوابیت که دیدی که مرا بر عیب من مطلع  
کردی کسی معلوم شد که آواز ناخوش دارم  
و خلق از نفهم بر آسایش برون اندر لذت و به  
کردم که زین پس خطبه خوانم مگر با پستی  
از صحبت دوستانم کما خلاق بدم خوانند



عجم حسن و کمال بنیاد  
 خوارم کل یا سخن نماید  
 کوشمن شوخ چشم ناپاک  
 تا غیب مرا بمن نماید  
**حکایت** یکی در مسجد پنجاه بطوغ باک نماز  
 کفتی با وازی که استعاز از وی نرفت کرفتی و حساب  
 مسجد امیر عادل شکو پیرت بود نخواستش که دل از وی  
 شود کفت ای جوانمرد این مسجد را مودنان قدیم پستند  
 که هر بی رنج دینار بود راستی ترا ده دینار  
 میدهم تا بجای دیگر روی بدین اتفاق افتاد  
 برفت بعد از مدتی در گذار یک پیش امیر  
 باز آمد و کفت ای خداوند بر من حیف کردی  
 که بده دینارم از آن بقعه روانه کردی اینجا که



بیت دینارم میدهند که جای دیکر را و هم دین  
قبول میکنم امیر خبندید و گفت ز نهار تانستی  
که به پخته دینار را ضعی شوند **بیت**  
بسیار پس خراش زردی خارا کل **بیت**  
**بیت** چنانکه با ندرشت تو میخاسته درال  
**کجاست** ما خوش آوازی با بانگ بلند قرآن  
خواندنی صاحب بی برو بگذشت و گفت  
ترا مشا هر چند است گفت سیج گفت  
پس چرا حمت خود میدهی گفت ز برای خدی  
میخواهم گفت از برای خدی جوان **بیت**  
که تو قرآن بدین خط خوانی **بیت** تبری رونق اسپهانی



**باب پنجم در عشق جوانی و حکایت**  
 حسن میمندیرا که قند سلطان محمود چندین صاحب جمال  
 دارد که هر یکی بدیع همانی اند چگونگی است که با هیچ  
 از ایشان میلی و محبتی ندارد چنانکه ما میاز که او را پس  
 زیاد است نیست گفت هر چه در دل نرسد  
 در دیده مگو نماید **شعر** سر که سلطان مهر بود با  
 که هر همه بد کند مگو باشد **شعر** سو آنکه را پادشاه بیدار  
 کیش از خیل خانه نوار **شعر** خواجگه را  
 بنده نام در الحسن بود و با وی بر سپیل مودت و دیار  
 نظری داشت باکی از دوستان گفت درین بر این  
 بنده با پس و شمایل که دارد در زبان دراز و سبب آرد

در این قصه از آنکه در این کتاب  
 در این قصه از آنکه در این کتاب  
 در این قصه از آنکه در این کتاب  
 در این قصه از آنکه در این کتاب



ببودی گفت ای برادر چون اقرار دویستی کردی علی  
توقع خدمت مدار که چون عاشقی و مشوقی در میان

آمدنایک و مملو کی بر خاست **نظم**

خواججه باینده پیری رخسار چون در آمد بسایه خنده

چه عجب کرد چون خواججه کند وین کشید باران از چون

علامه آبکش نماید و خست بود لب و نازنین شستن

**حکایت** پارسای را دیدم بجهت شخصی گرفتار

و راضی بکفزار زارش از پرده بر ملافتاده بود

چند آنکه ملامت شنیدی و خوانمت کشیدی

ترک نکردی و گفتی **شکر** که تو کلمه زد امنست دست

در خود بزنی برین تیرم غیر از تو ملاذ و بجا بری



هم در تو کریمم از کریم ز بارب ما تین که درم لغم  
 که عشق نغبت را چه رسد که نفس پس برود  
 غالب آمد گفت قطعه سر کجا پنهان عشق آمد  
 توست بازوی تقوی ما غل پاک دامن چون زید بخاوه  
 او نیست آه تا که بیان گل حکایت کی را دل از دست  
 رفت بود و ترک جان گفته و مطح نظرش بجای  
 خطر ناک و ورطه های کلاه که مقصودش ری که  
 بگام آید یا مرغی که در دام افتد لبیت  
 چو در چشم شاه بناید ز رو خاک میان است  
 یاران نصیحت کفش ازین خیال محال بخت کن که خلق  
 بلین است که تو داری اسپرید پای در زخم  
 بی خودی



بنای کوه گفت **سینه** دوستان کو نصیحت کنین  
 که مراد دیده برارادت او **کجای جوان** بز و پرخه و گفت  
 دشمنان را کشتند و جوان **شرط مودت** بنایست  
 ابایدت جان دل ز مهر جانان بر که **فستق**  
 تو که در بند خویش تباشی **عشق بازی** دروغ زان باشی  
 بر کشتاید بدوست ز بهر **شرط یاریست** و طلبی  
 کرد دست پد که **آپیش** و در نه بروم بر آستانج  
 قطعاً من در کار او بود **شخصت** بروز کار او پیش  
 سینه **دند سودی** کرد **دین**  
 در داکه طیب **صبر میر** وین **خریف** را سینه  
 مان زاده را که **مطرح** نظر او بود **خبر** کردید که **جواب**

ان شیدی که نشا اهدی بنامت  
 مادل از دست زلف را میقت  
 تا تر انداختن باش  
 پیشیت چه قدر من باشد



سر روز بر سپهر این میدان مداومت می نماید خوش  
 طبع و شیرین زبان سخنهاى لطیف و کلمه تهای  
 غیب از وی شنویم می نماید که دل اشفته است  
 و شوریه در سر دارد که پسر دانست که دل او خسته  
 است و این که در بلا ایلینتت مر کب بجایست  
 او راند چون دید که جوان بزدی است او غم آمدن  
 کرد و بگریست و گفت **بیشتر**  
 ای کس که مرا بگشت باز آمد پیش **بیشتر**  
 ایها که دلش بسوخت برشته خوش  
 چند آمد پیش دیدش از جاسی و چه نام داری  
 و چه صنعت دانی در قعر جرمودت چنان غریق



بود که مجال نفس زدن نداشت **بیت**  
 اگر خود هست پس از برون **بیت**  
 کفایت را با من سخن مگوی که نام از حلقه در کویا  
 بلکه حلقه کویا نام نگاه بقوت استیا پس  
 محبوب از میان طلاطم آموخ محبت سپر بر آورد  
 و گفت **مصلح** با وجودت که من او از نیاید که منم  
**بیت** عجبست با وجودت که مراد  
 تو بگفتن اندر کسی **بیت** این کلفت و سخن برده  
**بیت** و جان بحق تسلیم کرد **مقطع**  
 عجب از شسته نباشد بدر خیمه دوست **بیت**  
**بیت** عجب از زنده که چون بد آورد تسلیم



حکایت یکی از معلمان کمال هستی داشتند  
 در آنجا که پس بشارت است با حسن شیره او  
 میسلی داشتند که اغلب وقت کورین سخن  
 بودی ~~شعر~~ <sup>نمانند</sup> آنچه آن تو مشغول ای شری  
 که یاد خوشتم در خمیر می آید ز دیدنت سوا کم دیدم  
 اگر مقابله بگویم که تیر می آید <sup>باری</sup> پس گفت  
 که در آداب درس من اجتهاد می کنی در آداب  
 نظم هم نظیر میفرماید تا در احسن کلامی که آید  
 بینی که مرا آن پسندیده می آید بر آنم مطلع گردانی  
 تا به تبدیل آن مشغول شوم گفت ای پسر این  
 سخن از دیگر کسی پرس که آن نظر که مرآت



جز ز منم **قطع** چشم بداندیش که بر کند و یار  
 عیب نماید منم **قطره** سزای داری سفتاد  
 دوست نه بید بخوان **بجاست** شبی یاد دارم  
 که یار **عزیم** از در در آمد چنان کج و از جای  
 بر جستم که چراغ **پیش** گشته شد **نشت** و **عقاب**  
 آغاز کرد که در حال مرا که دیدی **چراغ** **کشتی**  
 کفتم **کمان** بردم که **اقاب** بر آمد و نیز **طش** **اینان**  
 گفت **اند** **کرا** **انی** **پیش** **شاید**  
 خیرش اند میان **کیش** و **شکر** **خدا** **شیر**  
**آپ** **تیش** **بگیر** **بوشع** **کیش** **کجاست** **کجی** **دوستی**  
 زمانها **مدیده** بود چون **تفان** **ملاقات** **افتاد** **دوست**

س  
 ۷  
 لطیف من جلوه لطیفه الهی  
 شگفت آمد ز چشم که زین **دوستی**







کاش <sup>سود</sup> و اشمن برادیدم بجهت شخصی که قبا  
 و راضی بقتار جو فرادان بروی و تحمل بکیران  
 کرد ای باری نصیحتش لقمه دانم که در این منظور  
 اعلیٰ <sup>و بعضی نفعی</sup> نیت و بنای مودت بر ذلتی تا با وجود این  
 معنی لایق قدر علما باشد خود را متمم کرده  
 و جوری ادیان بر دین گفت ای یار دست عبادت  
 از دامن روزگار من بدار که بارها درین مصلحت که  
 کویایه فکر کرده ام جنبای او سهرنی نماید که صبر  
 ساز و و حکمان گفته اند دل بر حجابره نهادن آسان

تر است که چشم از شاخه بر داشتند <sup>نظم</sup>  
 ای که بی او سهرت یاد کرد که جای کند باید بر  
 منوی  
 هر که دل پیش و بگری آورد  
 پیش در دست دیگر آورد  
 ایوی با کلمه در سر دین  
 نواند بخونین زین



سروری از دوست لقمه زنیما • چند از آن روزگار هم است بخا  
 رکنند دوست زینهار از دوست • دل نهادم بدانچه خاطر او است  
 که با بطنم نبرد خود خواند • و لخت هم بر انداودا  
**کجاست** در غصه آن جوانی که سینه ناف رودانی  
 باشت پدی تری داشت تم کلمه طلقی داشت  
 طیب الا و انفاقا بحلاف طبع از و کستی دیدم  
 نسیب دیدم دامن از وی در کت دیدم و مهره بر چشم  
**و کفتم** بر دستم برده چه می آید پیش  
 سرمانداری پیشویش • شنیدم که میرفت و گفت  
 شب پره کرد وصل اویم خواجه • رونق بازار اقبال کجا  
 فقدت زمان الوصل و المصطل • بقدر لذت العیش قبل المصطل  
 بازی و میر انکس پشت مردی • خوشتره بیل تو زنده گانی کردن

در غصه آن جوانی که سینه ناف رودانی  
 در کت دیدم و مهره بر چشم  
 شنیدم که میرفت و گفت  
 بقدر لذت العیش قبل المصطل



امشک و منبت غا سسه پس از مدتی باز احسب  
 و او وی بر این آمده و حلقی یوسفی متغیرت زه و پرب  
 ز خداش چون که وی نشسته و رونق با زار  
 پیش شایسته متوقع که در دستش که کرم شماره که رقم  
 تازه بهار و وقت زرد شد و یک سه کاشش ما سه  
 چند کاشی و کلمه کنی و اولت پار نیمه تصور کنی  
 پیش کسی و که طلبکار و نازید کن که کرم بیدار  
 پیسه در باغ گفته اند و اذنا پیکر این سخن گوید  
 دل عشاق پیشتر جوید و بی از روی میوان خط  
 پس که بر میان می گوید و بیست و دوست در در  
 این دولت یا نیکوئی که طبری و زلی می باشد

آن روز که خطنا است بود  
 صاحب نظر از نظر بر اندی  
 امر و زبانی می جلدش  
 سنن نقی و نقد برت نری

تو با برتت جو آهو  
 امسال بیامدی جو نوی  
 سحری خط ز دست در در  
 نه الف جو از بی باغ کوهیست



کردست بجان آسمی خوش  
از کینه آشتی با بقیامت برآید  
سوال کرده و گفت جان من  
چو شد که مورچه بر کرد دانه تو  
خنده گفت ندانم که بود درم  
مگر با تم چشم پوسید

حکایت  
کلیت  
از استخوان بغداد را بر سینه  
مادام احد هم لطیف جان  
میتلاطف یعنی ناخوب و لطیف درستی  
تو ندانم که کجا می ناید  
امرد که خوب و شیرین  
چون برین بود بخت شد

حکایت  
یکی را از علما پرسید که کسی با ما راه  
در خلوت شسته و در ماهیسته و زرقیان  
طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید  
التمناغ و الناظور غیر مانع سیج باشد که لقیوت  
پر حیرت کاری از وی سلامت با مذلت اگر امان

رویان سلامت با مذلت کویان  
شاید پس کار خویش تن بشنند  
لیکن توان زبان مراد ام بپسند

این سخن در حدیث آمده است  
که هر که در دنیا با کسی  
بسیار دوستی کند  
در آخرت با او  
دشمنی خواهد بود  
مگر آنکه در دنیا  
با او بدرفتاری کند  
و او را بدرفتاری کند  
و او را بدرفتاری کند



**کجاست** طویطی را با زاعی در قفس کردید طویطی  
 از قبع مشا هره او کجا بهره می برد و میگفت این چیا  
 طلعت کمر هست و میاست ممنوع و منظر و ملعون  
 و شمایل تا موزون یا غراب البین با لیرت  
 بیستی و بنیک بعد المشرقین **شعر**  
 علی الصبح بروی تو **تور** صبح روز سلامت برود  
 ابراستی چو تو در **تور** ولی خین کج تو در جهان کجا  
 محتر الله عراب را محاورت طویطی جان آمد بود  
 و ملعون شده لافول کنان از کردی شش  
 کیتی یمنی نالید و میگفت این چه محبت **تور**  
 و طالح دون و ایام تو قلمون لایق قدر من استی

و دستهای تغزب بر کتی  
 ای مایب

کجا زاعی



که بار غمی بر دیوار بایستی حرمان می رانستی <sup>ماهی</sup> مایه <sup>بسیار</sup> بر سر آبی قزیزان  
 گشت کردیم که روزگارم بقیوت آن در سنگ است  
 صحبت چنین بله می نماند پس خیر را بر ای چنین  
 بند مبتلا کرده است قطعه  
 کس نیاید پای دیوار <sup>که بر و صورتت کار کنند</sup>  
 که ترا در بشت باشد <sup>و دیگر آن دو رخ اختیار</sup>  
 این مثل بدان آورده است <sup>چندانکه</sup> و انار از راه  
 نفرت نماند از انا و <sup>صفت</sup> حشمت است نظم  
 ز ابروی در سماع زین <sup>زان</sup> میان کشت پستی  
 که ملولی ز تار ششین <sup>که تو هر دم در میان تلخی</sup>  
 جمعی جو کل و لاله <sup>تو می نرم</sup> هم پیوسته <sup>میان نشان</sup>



چون باد مخالفت و چو سرمانا خوش

چون برف نشسته و چون بخرم بپشته

حکایتی رقیعی داشتیم که مرقی با هبیم بودیم

و کمال خوردده و بکیران حقوق صحبت با بست

شأن آخر بپشت اندک نفعی از ازار خاطر من روا

داشتند دو دوستی سیر می شد و با هم به این دلشکی

از هر دو طرف بود حکم مکه شنیدیم روزی

دو بیت از سخنان من در جمعی می گفتند

یکبار من در این سخن می گفتم که ما زیاد کند بر جان

چو بوی ز پیرانش بد پستیم بافتا دی

چو آستین کریمان بدست درویش



طایفه دویستان نزل لطف این سخن بلکه بر چنین  
 سیرت خویش کواهی دادند و او هم در آن  
 جمله مبالغه کرده بود و در فواید رحمت  
 قدیم تا سبب خورده و بر خطای خویش تعریف  
 رکشته معلوم کردم که از طرف او هم در عیبی  
 نیست این بیست و پنجم و صلح کردیم **طایفه**  
 نه ما را در میان عهد و وفا جدا کردی و بدعهدی  
 بسبب آن را عهد آن در قضا **طایفه** نماند  
 هنوزت که صلح کنی که آن محبوب تر باشی بودی  
 در کجایی کی رازیه صاحب جمال بود در در  
 گذشت و مادرین فریادت بعلت صدق را



در خانه بماندم و از محاورت او جان بخیلی و صلاح  
 از او بیچاره بی طایفه دوستان پر سپیدن او آمدند  
 و یکی گفت چگونه در فراق یار عزیز گفت نازیدن  
 زن بر من چنان دشوار نیست که دیدن مادر  
 زن **قطعه** کل تبارج و زلفت و خاکی  
 که گنج بر داشتند و ما ز ما دیده بر تارک چنان دیدن  
 و اجست از هر روز **بهر آرزوری دشمنان دیدن**  
 تا یکی دشمنت نباید دید **یا دودارم که در**  
 ایام جوانی که زداستم ایوبی و نظیر دهم با ماه دیده  
 در توموزی که هر دورش آب دهان خوش آید  
 و خوش مغز در پیشخوان خوش آید ارضیف بشیرت



طافت

تا بنام حسی نیاید در دم الحجاب پیر دیواری بر دریم  
 رترقب که کسی جز تموزی را با بی فرو نشاند نگاه  
 از تارگی و هدیر نی ریشنی بدید آمد جالی که زبان  
 فصاحت از بیان صباحت او عاجز ماند نی  
 چندانکه در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات  
 از طلمات بر آید قدحی برف آب در دست  
 گرفت و قدری شکر در آن ریخته و بعرق بر آمیخته  
 ندانم کلابش مطیب کرده بود یا قطرس چند  
 از کل رویش در آن چلیده فی الجمله شربت زد  
 سنگار نشسته بودم و جور دم و زندگانی از اسپ که قدم  
 و گشتم قطره حرم از قطره طالع که چشم

خط و خطی که در کتب  
 تصنیف از اول و در شربت  
 حرم از اول و در شربت



برخیزین روی قدر باید  
ست می بیدار کردیم  
ست ساقی زوخت باها **حکایت** سالی سلطان  
نوار زم شاه با خطا برای مصحتی صلح اختیار  
کردی جامع کاشف در آمدم سر را دیدم ذرغانی  
اعتدال و نهایت جمال خنیا که افتادند  
مطعمت همه سوختی و در کوی **اخت** جفا و ناز و عتاب سگوری  
من آدمی پیش کن و خوی تو دور و روشن  
مدیده ام مگر این شیوه از پی امونست  
مقدّمه خوز مشرق در دست و می خواند غریب  
زید عمر و او کان الغنای عمر و کفتم ای پسر خوارزم  
و خطای صلح کردند و عمر وزیر را همچنان خصومت



با قیست بجزید و مولدم پر پید کفتم از خاک شیراز  
 کفتم از سخنان سعدی چه داری کفتم **بیت**  
 بلیت بخوبی وصول <sup>کنی</sup> علی گزیدنی مقابله العرا  
 کفتم اغلب شعرا و درین دیار زبان پارسیست اگر  
 بگویم بضم مبتدی نزدیکتر باش <sup>کمال الدین</sup>  
 طبع ترا تا هویت مخم کرد <sup>صورت عتس از دل</sup>  
 ای دل عشق بدام <sup>ماتو شغول و تو با عمر و زنده</sup>  
 بامداد آن که غم سبب مصمم شدی کفتم <sup>فلان سعدی دیدم</sup>  
 کرد و آن آمد و تلف کرد و برود <sup>ما سبب خورد که چو ترا</sup>  
 کفتم که سعدیم تا شکر قدم بزرگوار <sup>بجز دست میان</sup>  
 بیستی **کفتم مرغ** با وجودت <sup>زمن آواز نیامد که غم را</sup>

علی خورشید کسب نفع از  
 دهن شکر نفع حاصل از  
 سخن از پیشه فروز است



کفیا چه شود اگر درین خط چند روزی بر آسای ما  
 خیرت می سفید کرده ام لقمه نتوانم حکم امله ط  
 بر کی دیدم اندر یوسار ق قناعت کرده از دنیا بماند  
 چرا که لقمه بشهر اندر نیاید که بار بار زدن بر نشانی  
 بگفت انجاری رویانند چ چو کل بسیار پستان بزند  
 این بگفتیم بوی چند بر سر روی هم بدادیم  
 و وداع کردیم ش ش بوی و دکن بی ما بود  
 هم در آن لحظ که در س س بوی و وداع یاران کرد  
 رو به این میس و ح ح حره پوشید  
 در کاروان حجاز هم راه ما بود کنی از امر عرب  
 مرا و اصد دیار بخشید تا نفقه عمال گشت ناکاه

ان لم است بوم الوداع تانقا  
 و تحسبونی فی الموده مضنقا



سوزان بر کار و بان رو دند پاک بر دند باز گایان

نفسم متوقع حال منت از چو بختی که مراد عهد جوانی  
و صدق بودت بنیابی که

کرید و زاری کردید گرفتند و فریادی فایده

باجانی اتفاق حال او بودی و دور سوسایه هم وصل او **قطعه**

داشتند **قطعه** که بر صغ کنی و گرفتند

مگر سلاک بر همان و گریه بیشتر بحسن صوت در زین خواهد بود

وز و ز بارش خواهد بود **قطعه** مگر آن درویش که بر آرزو

بیدستی که حرمت ببار و حجت که هیچ نطفه چو آواز خواهد بود

مانده بود و تعریک بدو نیامده گفتگر آن معلوم تر آنم

بهر آمد روزگار بسر جانان مجارست کرم و از غلبه سیه که در فراق او

گفت بلی و لیکن در امان الفتی چنان بود که بوقت یکی بی بود **قطعه** جان کان روز که در پای تو شتر خار اجل است

سیتی بزوی تیغ اهل کم بسر تا درین روز زمان تو نیویسم

مفارقت وی خسته خاطر باشم **قطعه** ای منم بسر خاک تو که خاکم بسر **قطعه** اندک قریش که قریشی خواهد بود

بهر خاکت برست بعد از زلفوت او غم کردم و فتنه خیزم

نباید بستن اندر خیز دل که دل برداشتن کار نیست **قطعه** بر سر خاکت برست

سود در سینه یک بودی که نبودیم هیچ صحبت کن خوش بودی

کجی از ملوک عرب حدیث جنون بگفتند **قطعه** دوش چون طاقسین نازیم اندر ایام و صل

کرنیدی نشوین خار دوش چون طاقسین نازیم اندر ایام و صل

دشورش حال او که با وجود کمال فضل و بلاغت

این زمان اندر فراق بازمی جویم **قطعه** صح صح صح

پس در بیان نموده است و تمام اختیار اردت



الم برها بویا کما توضیح اعجازی

بداده و با حیوانات این گرفته بفرموده بشن تا خاطرها  
 آوردند ملاقاتش کرد و گفت در شرف نفس انسان  
 چه جلال دیدی که ترک عشرت آدمی کردی  
 و حوی حیوان گرفتنی بخون بنالید و گفت شعر  
 کاشش امان که عیب من **رویت ای پستان بندی**  
 تا بجای تیغ در ظرف است **بجز پستهما بریدندی**  
 تا حقیقت برپا معنی کو اسی دادی **نزدکن الله به**  
**لمنسی قبه ملک در دل آمد که حال لیله را**  
 مطالعه کن تا چه چسین است که موجب جنین  
 فتنه است بفرموده طلب کردند در اجیای  
 عرب بدست آوردند و پیش ملک در سخن پران

بگوشه



بد اشتد ملک در میان او نظر کرد شخصی دید پیغمبر  
 ضعیف اندام در نظرش شیراز حکم المله لمترین کرم  
 هر کس مجال از پیشش بودی بی بجز است  
 دریافت گفت ای ملک از درجه چشم مجنون نظری  
 باست کرد تا پسر مشا پاره او بر تو جلی کردی  
**نظم** تن در پستان زان باشد درد  
 جز بهم دردی گویم در دنیا **شش** کفش از زبور کی حاصل بود  
 با یکی در عسم خود ما خورده **شش** تا تر حال باشد همچو ما  
 حال باشد ترا افسانیش **شش** سوز من با دیگر کی پست  
 او کتاب بر دست من بر عضو خویش  
 قاضی ممد انرا حکایت کنند که با نعل

زابره در من رحمت نیاید رفیق من کی عهد در باید  
 که با او قصه می گویم هر روز دو پنجم را با هم خواند  
 شعری

ما مژگان ذکر جمعی بسنجی او سوخت ورقی صحت  
 با معشایان قول الهام است نداری ما قلب العرج



پسر می سپهر خوش بود و نعل دیش در آتش روزگاری  
 در طلبش متلف بود و پویان و مترصد و جوانی بر حسب  
 واقف کو یان **ششم** در چشم من آمدن کی سزوی  
 بر بود دلم ز دستم در ای **فلند** این من شوخ میکش فل کجند  
 خوانی که بکین دل **ششم** آوردند اندک در کداری  
 پیش قاضی فراز آمد برخی ازین معامله مشغول سپید  
 و زاید الوصف رنجید و دوش نام بی تماشای او  
 و پیکان برداشت و بیج از بی حرمی گذراشت  
 قاضی بایک از علما معتبر که **هشم** عنان او بود  
 گفت **نهم** آن شاه پدی و ختم گرفت بنیش  
 و آن عقده بر او روی ترشش شیرینش



در بلاد عرب گویند ضرب الجبیب بیب **بیب**  
 از دست توشت بردمان خوردن است **از دست**  
**نوشتر** که زدست دیگران مان خوردن  
 یا نازد قاحت او بوی ساحت فی اید که پادشاه  
 سخن بصلاحت گویند و باشت که در نهان جویند **بیب**  
 امروز نواورد و درشش طعم بود **از دست**  
 روزی دوپ **بیب** که شیرین کرد  
 این بگفت و بمسند قضا باز آمدنی چینی از عدول  
 مریکه که ملازم او بودند زمین خدمت بسو پسیند  
 و گفتند که با جازت سخن است در خدمت بگویم که چه  
 ترک ادب است که گفته اند **از دست**



بیهوده در سخن بحث کردن رواست  
خطا بر بزرگان گرفتن خطاست  
اما بحکم الله شکر سوابق انعام است و بندی ملایم  
که روزگار بندگانت مصلحتی که بنمید و اعلام کنست ندوی  
از خیانت باشد طریق صواب است که در اولیه  
پیر امین این طمع کردی و فرس کعب در نور دیده  
که منصب قضا پانجا منع است تا بنمای شیخ طوبی  
کردی طریق اینست که دیدی و حدیث این  
که قاضی را نصیحت یاران یکنه پسند آمد و برین  
رای در حفظ و فایه ایشان افزین کرد و گفت  
نظر عزیزان در کار من عین صواب است مسئله







بیدار باش تا ز عمر فروزون <sup>پس</sup> تا شنوی ز مسجد زین <sup>صحن</sup>

یا ز در پر ای آفتاب عریو کو پیش

کب بر لب چو چشم خروشن املی بود

برداشتن بخا بدن بهبوده خروشن

قاضی درین حالت که چی از متعلقان از در در آمد

و گفت چه شای خیر و تلای داری که بر که خود

بر تو ذتی گرفت اندک حقی گفته اند ما مگر باش

که منور اندک است باب بدر میری نیر و شایم

که مبادا فردا چون بالاکیر د عالمی رافر ال کیر د

رقاضی این سخن شنید تمسیم کرد و گفت

چه در صید برده صنیعیم چه تفاوت کند که سبک لایم



زوی در روی دوست کن بگرد  
 تا عروپشت دست می خاید  
 ملک را اسم در آن شب گامی دادند که در ملک  
 رتوخین منگرمی حادث شده است چهره مایه  
 گرفت او را از حبه فضیای عصر و کجاست دهی دریم  
 باشد که معاندان در حق و بی خوضی کرده باشند  
 این سخن در پیغمبر قبول من نیاید بلکه معاینت کنیم  
 شنیدیم که سحر گامان ملک باشی چند از خا صبا  
 ببالین قایضه فرار از شرع را دیدای پتا ده  
 و شاه تخته و می رخت و قرح شکست و قاصه  
 در خواب پستی سحر از ملک پستی ملک دست بر  
 رنما و گفت خیر که آفتاب بر آمد قایضه در پست



گفت از کدام جانب گفت از شرق گفت هر که کند سوره

این توبه باز است بحکم این حدیث که گفتند

که لا یعلمن باب التوبه علی البیاد حتی یطلع الشمس

من مغربها استغفر الله شر این دو چیز هم برکنار است

نفس با فرجام عقل با تمام که گفته کارم کی می تویم

جو زبانی عفو بجهت کانتقام **تیم نایب** بیضم هم اینها را

ملک گفت ترا با وجود چنین منکری که ظاهر در

بشده است پس میل خلاص صورت به بند و **شعر**

چه سود از دزدی که توبه کردن

که نتوانی کند اداخت بر کاخ

بند آینه که کوته کن دست که کوته خود ندارد دست بر



این ملکوت و دامن همیشه نذر و روان است و بر تو کلان  
 عقوبت در روی او نیت نبرد او از دانه که مرا در خدمت  
 پادگان یک سخن باقیست ملک گفت بلوی گفت  
 با پستین ملای که بر نشانی طلع مدار که از دامت زرم  
 را که خلاص محال است ازین گنه که کمر است  
 بدان که زرم که تو دارایی امید واری هست  
 ملک گفت این لطیفه بیع آوردی و بخت غریب گفتی  
 و لیکن محال عقل است و خلاف شرع که ترا  
 امروز فضل و بلاغت از حکم عقوبت بمن برهانند  
 مصلحت آن نیست که ترا از بام قلع بریر اندازم تا دیگران  
 عبرت گیرند قاضی گفت ای حسد او نذر روی بیند



پرورده نعمت این خاندانم و نه سها من این کسها  
 کرده ام ذکر یی را بنیاد از ما من غیرت که هم  
 ملک را ازین سخن فتن گرفت و بعضو از خطای  
 او ذکر نمشت و اما ترا که اشارت بشتن او میکند  
 گفت **سینه** مر که حال عیب خوشبخت  
 طعنه بر عیب دیگران **سینه** منظور هم  
 چو این پال بازو پاک بود که با یک زره روی کرد بود  
 چرخ چون اندم که در دریای **سینه** بگردانی در رفت و دید با هم  
 چو علاج آمدش تا دست کرد **سینه** بسا و کا در آن سختی عمر دیده  
 سمی گشت از میان **سینه** هر که با رود دست با این  
 درین **سینه** همان بروی در **سینه** شیشه در شکل جان پیدا دو



حديث عشق از ان بظان کشتی • بلکه در سختی گنبد یاری فرمود  
 چنین که دنیا را کن زنگاری • ز کار افتاد و بشنو تا بدانی  
 که سعدی راه و عشق هم بری • چنان دانند که در بعد از ما زنی  
 اگر مجنون و لبی زنده • حديث عشق ازین دفتر نویسی  
 و لاری که داری دل درو • در کج چشم از همه عالم برود

**باب ششم در ضعف و پیری**

با طایفه دانشندان در جامع دمشق سخن می کردم  
 جوانی از در آمد و گفت درین میان کسی باشد  
 که زبان پاریس داند اشارت بمن کرد و بدگفتم چیست  
 گفت پیری صد و ده ساله در حالت نزع است  
 و زبان پاریس چری نمی گوید و مفهوم همتی کرد



اگر مکرّم رنج شوی فردی با بی باشت که او چنین کند  
چون بنا کنش فراز آمدم این بیت می گفت **قطعه**  
دنی چند گفتم بر ارم کام در نیگاه بگرفت راه نفس  
در نیگاه بر خوان الوان **شعر** دمی خورده بودیم کشت پند  
مجانے این سخن باشت میان بعر بی گفت تم سجب  
نمی کردید ز غم دراز و تاسف او بر حیات در نیگاهش  
چگونه درین حالت دین ما کرد و گفت چکوم **شعر**  
بزدین که چه خستی نمی رسد کیسی **شعر**  
که از دهانش بر می کنند دندان **شعر**  
قیاس کن که چه حالت بود در آن سلامت **شعر**  
که از وجود عمرش بر رود جای **شعر**



گفتیم تصویر فرکت از خیال بدرکن دو هم را بر طبیعت  
 می‌توانی مکرر داکمه مرض اگر چه مایل بود و لالت کلی  
 بر پاکت کند اگر فرمای طبیب را بخوانیم تا علاج کند  
 گفت سیهات سیهات **نظم** خواجہ در نقش ایوانست  
 خانه از نایب بخت **نظم** دست بر رسم زین طبیب  
 چون بین او و باد **نظم** پیر مردی ز نزع می بید  
 پیر زن صندش می بالید **نظم** چون بخط اشاعت  
 نه غمیت از کز نه علاج **نظم** پیری را حکایت  
 کند که دختری خواسته بود و حجره بکل را راسته  
 بشمای در آن محقق و بدین و لطیفها گفتی تا باشد  
 موافقت پذیرد و وحشت گیرد از علمه شیئی نیکت



بخت بلندت یار بود و دین دولتت بیدار که  
 بصحت پریمی همچون لمن افتاد و یک بخته در پرورده  
 و هب ندین و گرم و سپرد روزگار خسته و کینه  
 بداز نموده که حق صحبت را اندوخت شرط مودت بجای  
 آرد شفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان  
 تا تو انعم دلت بدست آرم  
 و در نیار آرم نیارم و در چو طوطی شکر بوی خوش  
 همان شیرین فدای کردم نه که قمار آمدی بدست  
 جوانی عجیب خیره برای ستر تر سپسک پای که مردم  
 نبوی بی پرد و غم لطف رای زند و در شب جای  
 خب بد و مر روزی آمدی کی در قطع



وفاواری مدار از بلبلانم که هر دم بر کل دیگر سرگرد  
بوانان بلسر خوب حنیبار و لیکن در وفا با کسین ساینده  
اما طایفه پیران بعقل و ادب زنده گانی گشته اند

نه بمقتضای جمل و جوانی ببر ببر ببر  
رزخو و بستی مرغی در شکله که با چو خج و بیه کم لری

گفت چندان برین نمط بگفتم که جان بردم درش فرقی  
من در آمد و صید من شد اما که نفسی سرد بر او رود

و کت چن درین سخن که گفتم در روزی غسل من درین  
آن یک سخن نداشت که روزی شنیدم از قبیل خود

که میگفتند زن جوان از اگر تیرتی شنیده که پیری قطع  
زن که بر مردی رخصت میداد پس فتنه و کجک از آن بر

للازلت بین بیدی بجهلها  
شیا کاذبی شفعا الصائم  
و اما الرقیة للتالیسم  
تقول هذا معه میت



پیری که ز جانی پیش تو ایستاد  
 الا بعضا کنیش عصاره خیر  
 فی الجمله امکان موافقت نبود بمقتا رفت انجام میداد  
 چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش بستند  
 با جوانی تندترش روی توی دست بدخوی خورد  
 جفا دیدی درنج و عیا کشیدی و در مبدم شکر  
 خدای تعالی گفتی که الحمد لله ارا ان عذاب الیم  
 بر میدرم و بدین نعمت معیم رسیدم  
 با این همه جورتن روی بازت بگشتم که خوب روی  
 با تو امر اسوخن از غدا به که شت با و گری در  
 بوی پیار از دین خوب روی  
 نیک تر آید که کل از دست نشت



حکایت مهمان پیریه بودم در دیار بکر که مال فراوان  
 داشت و پیری خوب روی شبی حکایت نیکو  
 که مراد همه عمر خویش جز این فرزند نبوده است  
 و درین وادی درختی است که زیارتگاه است و مردم را  
 بجا حجت و آیتین انجار و نندش بهای دراز در پامی  
 آن درخت بختی مالیده ام تا مرا این فرزند داده است  
 شنیدم که پیر نابز فیحان آهسته میگفت چه بودی  
 که من این درخت را بدانستی که کجاست تا دعا کردی  
 که پدرم بمیرد و خواجه شادوی کنان که پیرم عاقل  
 و سپر طعنه زمان که پدرم فرستاد تو را  
 عمر ما بر تو بگذرد که گذرد و منی سوابی تربت پدرت



تو بجایے پر زخم لڑی . تا جان چشم داری از دست

**کجاست** روزی بغرور ای بوانی تحت اراده بودم

باک بر ما در زدم دل از زده بکنج بست کریان

همی گفت مگر خردی غم آموش کردی که در کشتی

میانی **کجاست** چه خوش گفت زالی بغرور

چو دیدیش کینا قلن و پیل تن

که از عهد خود دیدی آید می که بچاره بودی در اعوش

مگر دیدی درین روزین **کجاست** که تو شیر مردی من پیر

**کجاست** جوانی خست لطف و خندان و شیرین

زبان در خلقه عشرت ما بود که در دشت از سنج کون

غم نیاید **کجاست** لب از صد غم نیا و روی



بسیار روزگاری بز آمد اتفاق ملاقات یافتیم و بعد از آن  
دیدمش زان بسته و فرزند آن خواسته و بیخ نشا طش  
بریده و کل مویش پر شده شد که گفت این چه حال گشت  
گفت تا که در کان آوردیم دیگر گوید که نظر دیم **بطنیم**  
چون پر شدی گوئی تربی **ایام جوانی** جوانان بگذار  
طربت تو جوان زیر خوبی که در نماید اب زنه خوبی  
زرع رک چون رسیدت **نخ** آمد چنانکه سپهره نوز  
**کامیت** تو که بجایی را سپر ز جو بود نیاید خواهان  
گفت ندش مصلحت است که ختمت آن کنی یا نذل  
قربان کنی یا ندیش فرودت بعد از آن سپر بر آورد  
و گفت جبر او کیست که کله دور است صاحب دلی



بشنید گفت خمش بعلت آن اختیار افتاد که قرآن  
بر سپهر زیارت و قربان در میان جان **ششم**  
در یغادران طاعت همان که کش همراه بودی در این  
بیدار پو خود در کل **هفتم** و راهی جوانی صد جوانند  
**کجاست** پیرایه را گفتند چرا زن کنی چو ملکیت  
واری گفت با پس رزنا غم عیشی خوش نباشد  
گفتند جوانی جوانی خواه گفت من که پس مریه با پیرانم  
الفی نیت او را که جواستت با من که پس مریه  
دوستی چگونه صورت بند **هشتم**  
ازور باید زره با نور **نهم** که زری دوست که ده کنی  
**با** **بستم** در نایب **نهم** **کجاست**



یکی از وررا پسر بیگ کو دن داشت پیش یکی از  
 دانشمندان فرستاد که مرا این را تربیت کن تا مگر  
 عاقبت شود مدتی تعلیمش کرد و موثر نبود پیش دیگرش  
 فرستاد که این عاقل نمیشود و مراد یوانه کرد **لطف ختم**  
 چون بود اهل کومری قلعه تربیت را در او اثر باشد  
 هیچ اطمینان نکند تا بداند که آهنگی که دیگر باشد  
 سگ بگریای هفت کاشوی که چیر ترش پدید تر باشد  
 رخصتی در کشن بکند **چون** بیاید صورت سر با  
**کایست** حکیمی پسر از این پیدا که جانان پدر  
 هنر آموزید که ملک و دولت دیار اعماد را نشاید  
 و جاه از دروازه بدر رود و سپیم وزیر در سفر محل خطر



یازر بیکار بر بردیا فواجب بتفاریق تجوزد اما هر چه  
 زاینده است و دولت پاینده اگر سر منند از دولت  
 بیفتد عظم باشد که سر در قفس خود دولتست و سر منند  
 هر جا که رود وقت در بند و بر صدر نشیند و بی حس  
 لیمه چپ و دست بیست **نظم**  
 وقتی افتاد قلمه در تمام **نظم** سر نیک از کوشه فرافتند  
 روپتازادگان در نشینند **نظم** بوزیری پادشاه رفته  
 پیران وزیر ناقص عقل **نظم** در کدای برویتار قلمند  
 میراث پدر خوانی عقل پرور **نظم** کین مال پدرش تو آن کردی  
**نظم** یکی از فضلا تعلیم حکمت زاده همگی در  
 زبیر بی قیاس کردی و ضرب بی نماز در سب



باریک پیر از بی طاقتی شکایت پیش پیر آورد  
 و چانه ازین درد مسدود داشت پیر را دل بهم برآید  
 ایستاد و بجا آمد و گفت پیران اجاد در رعیت را  
 چنین ایند و توقع نکر دی که فرزند میر است  
 چیست گفت سخن اندیشیده بایگفتن و حرکت  
 پسندیده کردن همه را خاصه پادشاهان را  
 که هر چه بروست و زیان ایشان رفته شود  
 میر اینها با فواید گفته آید و قول او عمل عوام را  
 چنان آن اعتباری نباشد **ط**  
 اگر همتا پسند آید درویش  
 رفیقانش یکی از صد ندانند



در کتابت پیدا کردی ز اقلیمی با قلبی ز پند نند

پس در تهنیت اخلاق حرف راوند ز ادکان

اجتهاد پیش از آن با یک کردن که در حق

عوام ~~شما~~ مگر که در نورش آید کند

در بر ز نیکی فلاح آید و خیر ~~سنت~~ خوب تر از آنکه خواهی

نشود ~~شما~~ جز با پیش ~~سنت~~ کلمات را حسن تدبیر

آید و تقریر سخن در تهنیت او پسده ~~سنت~~ اعلیٰ

و نعمت بخشید و پاکاه او را از آنج بود برتر کردانی

حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب

ترش روی و تلخ گفتار و بد خوئی و مردم

آزار که اطیع و نا پرهیز کار که عیش مسلمانان



بگردن او سب گشتی و خواندن قرآن دل مردم  
 پسنید کردی جمعی پسران پاکیزه و دوستان دوشیزه  
 بدست جفا می آو که قمار نه زهر با خن و فی با برای  
 گفتند که با غرض پیمانی را اطمینان زدی  
 و کاه سابق بلورین دیگر می را شکر کردی القصه  
 شنیدم طرفی از حیانت نفس او معلوم گردید  
 بر دند و بر آمدند و کتب را بمصلحتی دادند پاری  
 پسیم نیک فرز جانیم که سخن بگفتی جز بکلم ضرورت  
 و موجب از آن پس بر زبانش زلفی گوید کاینرا  
 بهیبت است با نخستین از دل بدر رفت و معلم  
 دو یمن را خلقی ملکی دیدند و نوشتند و با اعتماد



حَلْمِ اَوْ كَرْتِ عِلْمِ لَقْبَتِ وَاغْلِبْ اَوْ قَاتِ بِنَا زِيحِيه  
 فَرَاغِ شَسْتِي ذَلُوحِ دَرَسْتِ نَا كَرْدِه بِي سِي طَبَقِ كَر  
 يَشَا كَسْتِي **بِسْتِي** اِسْتَادِ مَعْلَمِ كِه بُو دِيمِ اِرَا زِه  
 خَرَنِيَا كِ بَا زَنْدِ كُو دَكَا نِ **قَرِ بَا زَانِ** **بَعْدِ اِرَا ذِه وِ مَقْتِه بَرِ دَرَانِ مَسْجِدِ**  
 كِنْدَرِ كَرِ دَمِ مَعْلَمِ اَوَّلِي نِ رَا دِي دَمِ كِه دَلُوشِشِ كَرِ دِه بُو دِيمِ  
 وِ مَقَامِ نُو شِشِ بَا رَا اَوْرَدِه اِنْصَافِ رَا بِي حَيْدَمِ دَلَاوَلِ  
 كَفْتَمِ كِه اَبَلِي سِ رَا دِي كَرِ بَارِه مَعْلَمِ مَلَا نَكِه چَرَا كَرِ دَنْدِ  
 پِي مَرِ دِي كِه جِهَانِ مَزِيدِه شَسْتِي بَخْتَرِي دِ وَا كَفْتِ **وَطَعِه**  
 يَا دَشِ اَسْمِي قَبِي رِ كَلْتِ دَا **لُوحِ** پِي مِشِشِ بَرِ كَمَارِ نِيَا دِ  
 بَرِ سِي رِ لُوحِ اَوْرُوشْتِه نِيَزِ **بُو رَا اِسْمَا دِه كِه مِه مِيَزِ**  
**كَمَا يَتِ** پَا سِ رَا دِه وَا عَمْتِ نِي بَرِ قِيَا بِي سِ



از ترک که همان بدعت افتاد فق و مجرا غا ز نهاد و مدبر  
 پیشه گرفت فی الجمله نماز را معاصی که نگردد و مسکریه  
 که بخورد باریک بنصیحتش که تم ای قرز نبرد خل آب  
 روانست و خرج اسپیان کرد آن یعنی شرح  
 فراوان کردن کیست را مسلم است که در خلی  
 معین دارد چنانکه گفته اند و قهقهه  
 چود خلت میت حج آهسته تر کن

که میکوی نیز ملا جان سپرد ای  
 را که باران بگویم تان قشاید بسالی و جمله کرد خشاک زود  
 عیقل و ادب پیش کی راه و لعب بگذارد چون  
 نعت سپری شود سختی بینی و پشیمانی خوری پسری



از لذت نای و نوش این سخن در گوش نیاید رود  
و بر قبول من اعراض گرفت و گفت راحت حاصل  
به تشویش محنت اجل منقص کردن خلاف رای  
خیر و نیکانست **خبر** خداوند کام و نیکانستی  
چرا سختی بر بند از محنتی بروش دی کن ای یاد فر  
کرم و دانش یاد خود در روز **کلیف** مرا که در صدر مروی  
نشسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه  
عوالم است **قطعه** تر که علم است نسجا و کرم  
بندشاید که بند بر دم نام نویسی چو پرو کوی  
در سوانی که به بندی بر تو **دیدم** که نصیحت نمی پذیرد  
و ترک میاصحت و یی که تم در روی از مصاحت



او بگردانیدم و کج سلامت نبشتم و قول حکما را  
 کار بستم که گفته اند **شکر** چه دانی که شکر نیکوی  
 هر چه دانی تو از نصیحت و پند **روز** دباش که خیره بر بینی  
 بد و پاپی او قنایه اند **درست** دست نیز در دست  
**نشیدم** حدیث دانمند تا پس از مدتی آنچه  
 اندیشه من بود از نیکت حالش بیدم بصورتی  
 که پاره برخت قدمید و خفت و گفته بجهت می اندوخت  
 و لم از صغیف حالش بهم ترا آمد و فرودت بیدم  
 در چنان حال زیش دروشش بناحق ملائمت  
 خراشیدن و تک پاشیدن بدین دو بیت  
 انحصار کردیم **نظم** حریف سطله در پایان مستی



نیندیشد زور تمکد پستی **ما** درخت اندر بهاران **بهار**  
 زیستان لاجرم بی بزرگ **حکایت** پادشاهی سپهر  
 بادیمی داد و گفت این را تربیت کن چنانکه کنی از فرزند  
 خویش سالی دو برین سعی کرد بجای بی رسید  
 و فرزند آن آید در فضل و بلاغت مشتی شد **ملک** اشمنه را  
 مواخذه کرد و گفت وعده خلاف کردی و شیط  
 و فاجبای سیار روی گفت ای ملک تربیت  
 یکسانست اما استعداد مختلف **شهر**  
 کرد چه پییم و رز زینک ای **از** همه پستی نیاید زور پییم  
 بر همه عالم می تا بد **جای** انسان یکسخت جای هم  
**حکایت** در تصایف حکما آورده اند که از دم زاده



میبود میسیت چنانکه سایر حیوانات بلکه احتیاسی  
 ما در کوز بند شکمش بدرد راه صحرای کبیر صاحب  
 دلی گفت جز چینی نتواند بودن چون در حالت  
 خوردهای با مادر و پدر چینی معاشرت کند در بزلی  
 مقبول تر ازین نخواهد بود

پیری را پدر و وصیت کرد کای سردنند یا دیگرین  
 سرکه با اصل خود و فایده نشود دوست روی و دست

**کای** نشیره درویشی حامله بود مدت جلش

بسر آمد درویشی را همه عمر فرزندانمده بود گفت

مرا که حیای غرور جل فرمای پیری و کس جز این حرقه  
 که پوشیده ام هر چه ملک منست ایسا درویش



کرم اتفاق سپر آوردن شد دمانی نکرد و سفره یاران  
بموجب شرط بنیاد بعد از چند سال از سفر تمام  
باز آمد بجلت آن دوست بزرگدشتم و از چو کوی  
کمالش پر پیچیدم گفتند برندان ششم در دست  
گفتم سبب چیست گفتند پسرش عمر خورده است  
و عذبه کرده و کسی را کشته و کز خسته پدر را بجلت  
آویخت بر گردن و سلسله بر پای گفتم این کار را  
بکاجت از خدای خواهی پسته است  
زمان با آرد آرای بوشیا اگر وقت ولادت ما زین  
آزان بسته بزرگدشتم که فرزند ناممور از آید  
سکاه پهل بودم که پیر پی را پیچیدم از کوی



گفت در پرتو آمده است که نشان داری یکی بر  
 پانزده پیکر دویم احوالیم سپیم بر آمدن رموی  
 پیش اما در حقیقت یک نشان دارد بلکه در سب  
 رضای حق تعالی پیش از آن باشد که در بند خط  
 نفس و ممالک درو این صفت موجود نیست نزد محققان  
 اورا با نغش میزند **نفس** بصورت آدمی در قطن  
 که چل رورش قرار اندر **نفس** اگر چل است که را عقل و ادب  
 بجهت شایده آدمی خوانند جو امر دی و لطف و ادب  
 بمن نقش میوالانی بنیاد بنسباید که صورت می توان  
 با یوانها در از شکر و وز چو این زانبا شد در حسن  
 چه ذوق از آدمی نقش میوارید بدست آوردن دنیا نیست



کجی را که توانی دل نیست آن **کجاست** پیانی در میان  
 پیانی کالج افتاده بود و دواع هم در آن سفر سیاه  
 بود انصاف را در پسر و روی یکدیگر افتادیم و داد  
 جدال بدادیم کجا و نشینی را شنیدیم که می گفت با عدل  
 خویش یا بوالعجب پیاده علاج چون عرصه شطرنج  
 فیر می بردن زمین میشود یعنی بازان سیکردند که  
 بود و پیانی کالج عرصه با دیده سیر زدند و بدترتند  
 از زمین کوی حاجی میزدیم که ایستد را  
 که کو کوی پنتین خلق با زار میزدند  
 حاجی تو نیستی شتر از زاری بیچاره خوار می خورد و ایستد  
**کجاست** هندویست لفظ اندازی همی آموخت



حکیمی گفت ترا که خانه من است از بی نه نیست **بیت**

تا ندانی که سخن عین صواب است مگوی

و آنچه دانی که نه نیکو شس جوابت مگوی

**بیت** مر دکی را چشم درد خواست پیش

بهار رفت که مراد او کن بیچاره را آنچه در چشم چهار پای

کرده است در دین آتش میدانی الحال کور شد حکومت

بد او بر بردند حکم گفت بر درین تا و آن نیست اگر این چشم

بنمودی پیش بیچاره زنی معصوم درین سخن آنست که

ما از نموده را کار بزرگ فرماید با آنکه مذمت بر درین

خبر و مندان بجهت رای مسلوب کردید **بیت**

مذند بهوشمن از روشن رای بفرمایه کارهای خطیر







ای خواجه ارسلان کوشن روزی ده خود کلن فراموش  
 حکایت در خبر است از سعید مبر علیه السلام که بر کبریا  
 روز قیامت آن باشد که بنده صالح را بدیهیت در  
 برنده و خواجه فاسق را بدوین قطعه  
 بر علانی که طوع رغبت چشم مهران و طیره مکر  
 که فضیلت بود بر دوزخ بنده آزاد و خواجه  
حکایت پالی از بلج باشد ایام اتفاق  
 سفر افتاد و راه از حس بر میان بر خطر بود جوانی  
 سب در راه همراه باشد میر با چرخ اندر سلخ  
 شور بیش روز که بده مرد توانا با کان او را بر نه  
 نتوانستندی کردی زور او را آن زمین شپ او را



بز زمین نیار و رویے اما تمعم بود و سپای پروردن  
 جهان دیده ذنی شکر کرده و او از غدا کوی پس دلوران  
 بکوششش ز سپیده و برق شمشیر سواران بنزیده  
 نیفتاده در دست دشمن اسپر  
 بگردشش بنا ریده باران تیسر  
 اتفاقا من و این جوان هر دو در بی هم دو انجان  
 دیواری قدیم که پیش آمدی بقوت بار و بیلندی  
 و سر درخت عظیم که دیدیم بزور سپهر بگردید  
 و تقاضای کشتی است پس کوی ما گفت با روی آن  
 شیی کوی ما لفظ سپهر شیرین میداد درین حالت که در  
 هست دیوار پس کوی سر بر آوردند و قصه قتل ما کردند



بدست یگی جوئیے و در نعل آن دیکر کلوخ کویے  
 جواز ایفتم بان چه پایے **بیست**  
 بیارایه داری ز مردی زور که دشمن بیایے خود را  
 دیدیم که تیب و کمان از دست جوان افتاده و لرزه  
 بر آستین آن افتاده **بیست** نه مگر که مویے شکاف نه چیز  
 بزور عجب بچک اولان بیدار دپایے  
 چاره جوان نیدیم که رخت و سلاح از ما که دیدیم  
 و جان بکلامت بردیم **بیست**  
 بکار های که آن مرد کار دیده فرست  
 که شیر شتر زه در آرزو بزرگم کند  
 جوان اگر چه قویے بال و پیل تن باشد



بجنگ و شمش از سول بکسلد میوند

نبرد پیش مضاف از نموده معلوم است

چنانکه مسئله شرع پیش ایشانند

کتابت تو آنکه زاده را دیدم بهر کور پذیرفته

و با درویشین مناظره در پیوسته که صندوق تربیت

پیر من سکنین است و کتابه را لیکن و فرشتن

ز جام اینداخته دپیروزه بکار برده کور پذیرت

عجب ماندختی دو فرا هم آورده و مشتت خاک

بر و کرده درویش پیر این بشنید گفت حاموش

تا پذیرت زیر این سکن کران بر خود جنب بید

پیر من بگشت رسید به پایت

که در حضرت من الفقراء را هم







بدین پایه رسیده که درویش از دست قدرت  
 بپسته است و تو اگر از پای ارادت شکسته  
 گریه کنی ز بدست اندر بگیریم خداوندان نعمت را کرم  
 مرا پرورده نعمت بر کافران سخن دشوار آمد کس تم  
 ای یار تو اگر زاد غل چکینانند و در خیره کوششینان  
 و مقصد زایران و کسب پیران و متصل با رگران  
 از بهر زحمت دیگران دست تساول بطعام  
 آله بزرگه متعلقان و زیر دستستان بوزند و فضل  
 میکارم ایشان با رامل و پیران و اقارب  
 و حیران رسیده اگر قدرت خود است و اکثریت  
 بخود تو اگر از به میسر شود که مال مری که دارند

قطع  
 تو که از وقت و زور زمانه  
 تو که دولت ای بی توایی  
 جز در وقت آن هم بعد پستی



و بجا بیاکد و عرض و مضمون و دل فارغ و قوت  
 طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در  
 کسوت نظیف پیدا است که از معده عالی چه خیزد <sup>در دستهای چهرت</sup>  
 و از پای پسته چه سپرد از دست گرفته چه خیر است  
 شب پر اکدم چید کلمه بریدر <sup>ببود وجه با مد او آتش</sup>  
 مور که آورد تا پستان <sup>ما فراغت بود در پستان</sup>  
 و فراغت با فاقه پیوندد و جمعیت در تکستی صورت  
 نه بندد و یکی عشا پیوسته و دیگری منظر عشا شسته  
 هرگز این با آن یکی مانند نیست  
 خداوند روزی به مثل <sup>پر آنگه روزی پر آنگه</sup> ذل  
 عبادت بحال قبول نرکیر است که حج اند و حاضر



نه پیریشان کز پرالکذه خاطر اسباب معیشت پخت  
 کوباید و راد عبادت پر داخته عرب گوید احوذا  
 باسد من الفقر الملب و مجاوزة من لا یجب و در شهر  
 آمده است الفقم سواد الوجه فی الدارین گفت  
 پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرموده است که الفقم  
 مخفی کتم خاموشی اشارت تو احوال علیه السلام بصر  
 کما یحیه ایست که مردان میدان رضا اند و تسلیم  
 تیر قضا نه ایمان که خست قه ابرار پوشند و لقمه  
 آرد آرزو نشند **شعر** ای طفل بلند بانگ در باطن  
 بی تو نشسته بدبیر کنی وقت پیچ  
 روی طبع از حلق بیچ ارمودی

در پیش بی معرفت نیار آمد تا فقرش کفر  
 انجامد که کاد الفقیران بکون کفر



تیج نیر دانه برودن <sup>میر</sup> درویش بی معرفت  
 نیار امید تا حقیقت نقرش کفر انجا میدونست ای  
 جز بوجو دلمت برهنه را پوشیدن یا در استخفاف  
 گرفتاری گویشیدن ایسای چنین ما را بر تبه ایشان  
 که رساند وید علی سید پیغمبری چو مانند بنی که حق جل  
 و علا در تریل از نعیم بشت خبر میدید که <sup>بشاید</sup>  
 تا بدانی که مشغول کفایت از دولت <sup>تصفا</sup>

ادبک هم زنی معلوم  
 و فوکه و هم مکر زنی بخت  
 50

محروم است و ملک فراغت زیر بکین از آن معلوم  
 تشنگانرا نماید اندر خواب همه عالم چشم چشمه آب  
 حالی که من این بکتم عنان طاقت درویش از دست  
 تحمل بدرفت شیخ زبان بر کشید و اسب فصاحت



در میان وقاحت بهمانند دو بر من دو آینه گفت  
 چندان میانه در وصف ایمان بگردی و سخا  
 پریشان کنی بکه و هم تصور کند که مگر تر یاقوت و کلید  
 خیز این اوراق شمشیر مگر و معجز نورش تعل  
 مال و نعمت و مفتون جا به و ثروت سخن بگویند سال  
 بساطت مطهر بزرگ است علم را یکدیگر منسوب کنند  
 و فقر را بی سپرد پامی معیوب که آواست بخت  
 مالی که دارند و بجز منت جایی که پندارند از  
 برتر نشیند و خود را بهتر از همه بنشیند آن در  
 دارند که پس بکسی در آرزو بجز از قول و حکما گفتند  
 غیر که بطاعت از دیگران کم است و به نعمت

این طایفه نیز فاقد است



پیش تو آنگه است و هستی در دین چنانکه پیش تو گویند <sup>صیغه</sup>  
 که کی هسته مال کن فرخ عظیم کون خورشید ما را که عمرت  
 گفتی مدت ایمان زود مدار که گفرا و ندان که م اندر  
 گفتی خطای بنی درم اند چه فایده بر ند و بیستی بارند  
 و چشمه آفتابند بر کس نمی تابند و بر کب است طاعت  
 سوار ندی راست قدمی محض نهند و در می بی مژگانند  
 ندهند مال بشفقت غم آورند و بخت گاه دارند  
 و کسرت چون بمرند بگذارند چنانکه گفته اند سپیم بخیل  
 و رفتی از خاک بدر آید که وی در خاک فرود بیست  
 برنج و کسب کسی بستی برود  
 و کسب آید و بی زنج دست بر بردارد

آبادار



گفتش بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافت  
الایعتن کداسی و اگر نه تر که طح کیسونهما و کرم و خدایش  
یکی نماید خاک و اندک زر چسبیت و کدا و اندک نمسک  
کیست لقا بکلم آن سیکویم که متعلقان بر در بدر اند  
و غلیظان شیرید بر کارند تا با بر عسیران نه هند و دست  
بر پینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس اینجا  
میت و بحقیقت راست گفته باشد **بیت**  
اگر که عقل و همت و تدبیر و رای میت  
خوشش گفت پرده دار که کس در پس پرده میت  
گفتم از برای آنکه از دست متوقعان جان آمده اند  
و از رعب کدایان بفعان و مجال عقل است که



اگر یک میان جسد در شود دیده که ایمان پر نشود <sup>دیت</sup>

دیده اهل طاعت <sup>دیت</sup> پر نشود چنانکه چاه چشم

مگر کجا سختی کشیده و تلخی کشیده را بینی خود را بشیره

در کارهای خوف نازد و از توابع آن پهریزد

و از عقوبت <sup>و حلال ز عمام تشنه</sup> نهر است <sup>دیت</sup>

سگی را اگر کلوخی <sup>دیت</sup> زشتی در جگر کین

و اگر نغشی در کس بردوش <sup>دیت</sup> دارند

لینم الطبع <sup>دیت</sup> در دله خاست

اما صاحب دنیا بعین <sup>دیت</sup> غیبت محفوظ است

و بحال ارجح <sup>دیت</sup> آنم محفوظ من تا مال تعزیر این سخن

بگر دم و برهان نیاردم انصاف از تو توقع



دارم همه کردیدی دست و غامی برکت بسته  
 یابگی نوابی در زندان نشسته یا پرده معصومی  
 درین یاکف از معصومین الایعت درویش  
 شی مرد از با حکم ضرورت در قضا گرفت اند  
 و کعبه سعه و محمل است که نفس آماره مطالبت  
 کند چو قوت احسان نبود بعضیان مبتلا کرد  
 شنیدم درویشی را بر خشی بگفتند با آنکه شمساری  
 بود و پس نلساری شته گفت ای پیمان قوت  
 بذارم که زن کنم و طاقت بدارم که صبر کنم چکنم  
 لا ربنا نیتة فی الاسلام و از جمله واجب سکون خاطر  
 و جمعیت درون کن خداوندان نعمت راست

که بطن دفع تو مانند بعضی بطن دفع و در وقت کسب  
 سنگند ما در کمال این یکی برخواست آن دیگر را بست



از جنبه که مرثیه حسنی بر کسب نند و جوانی از سر زرخیز صبی  
 که صبح تابان از دست از صباحت او بردل و پسر و  
 حسره مان را پای از حالت قامت او در کل  
 بخون عزیزان سر و برده چنگ

پیر آماشته که ده هفتاد یک

مجال است که با وجود طلعت او کرد دست است بقصد

زینبایی کسند پیش دلی که خورشیدی رود

سکان زین بی بی شاه طرب  
 نینب زینب خون جم الغایه

کی التلط کند بر باغی • اغلب تی و پستان

دامن عصمت بمعصیت الایت چون پیکان گزینان

ربا بنید پیش چون سکا درنده گوشت

کین شتر صالح است یا حسره دجان



تیری

بسیار پستوران در همین فضا و افتاده اند و عرض

کر امی بسا و بدنامی برداده بسیار

با کرسی قوت پر زینهار افلاکین انکف تقوی

حاکم طایفی که بیابان نشین بود و اگر در شهر بودی از دست

که ایان نیچاره شری و جانم بر تن و پاره پاره کرده اند

گفت بر حال ایشان رحمت می برم کفم بر کمال

ایشان حسرت می بری ما همین گهتار و مردود

بهم گرفتار هم رسیدی که بر اندی بدفع آن پوشیدی

و مرثی ای که خواندی بفرزین پوشیدی تا نقد کسبه

سمت هسه در باخت و تیر حجه بخت جمله بندخت

قطع هان تا پس ز غلی از فصیح

خدا کند در مملکت این قدر زنده  
درین مملکت ما دیگر از این خبر نماند  
که دست کرد این توان سر زوی



کور آب بر این بنا استغفار <sup>نیت</sup> بر در سگاح زار و کس درخت  
 دین و زرد و موقت که سخن در این سخن گویم  
 عاقبت الامر و لیلیش مانند لیلیش کردم دست  
 تعدی در زکر و دوی و کعبه من آغاز نماید و عیبت  
 جا پانست که چون بدلیل از خصم فروماند سلسله  
 حضورت بجهانند همچنان که از ربت زرشین که  
 به حجت با سپر بر نیاید بجهت بر خاست <sup>این تهمتی</sup>  
 لا یحتمل <sup>نیش</sup> دشنام داد و سخطش کفتم که بیام درید از خدا  
 که فتم بیطع او درین و من در وقت آرد  
 خلق از بی ما درون <sup>ن</sup> انستت تعجب بهایک  
 از کفتم و شنید ما بدید <sup>کن</sup> القصه مرافعه این سخن



پیش قاضی بودیم و بگلوئی <sup>تانی</sup> عمل را رضی شدیم  
تا حاکم پیمان <sup>نصیحتی</sup> جوید و میان درویش تو آنکه  
تروق بگوید قاضی سخن نباشید سر کجیب تکلف فرود  
بعد از نامل بسیار سر بر آورده و گفت ای آنکه تو اول از این  
شیا گفتی در درویشان جفا روا داشتی بدانکه  
مرد حاکم است خوار است و با خمر خارا است  
دربو پیش کنج مار است و آنجا که در شهوار است  
تنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را لایحه  
آجل در پیش است و نعم بهشت را دیو بکار دارد  
درویش <sup>بیت</sup> جور دشمن کلنگ کشد طالب دوست  
کنج مار و کل خار و غنم و شادی بهم اندر



نظر کنی در پستان که بید مشک است و چوب خشک  
پنجین در زهره تو ای که ان شاگرد کفور و درخت قلعه

در ویشان کباب برند و بخور بلوریت

اگر زال هب قطع در شکر چوب مهره بار بار از پودری  
مقربان نعمت حق جل و علا تو ای که اندر در ویش  
پسیرت و در ویش است تو ای که نعمت و بهین در ویش  
انست که لم تو ای که ان کی سرد و بهین تو ای که ان  
ای که عم در ویشان خورد و ای ای که لفتی تو ای که ان  
مش تغل میسای و مست و ملاسی نعم طایفه چین  
که لفتی پستاند قاصمت کاف نعمت که کباب برند  
و بنهند و خورند و بنهند اگر مثل آرنده باران بارند

تنگی از نرسد ما و تنگ  
عمی از نرسد ما و تنگ  
غالب از نرسد ما و تنگ



و اگر طوفان جان بر دارد با قهر و مکت خویش از حال  
 درویش تر پسند و از خدای عزوجل تر پسند و  
 کویست **توقفت** که از نپستی بگیری شد هلاک  
 مگر است بطرف طوفان جان **پا** **دروان** عظیم خویش بر آوردند  
 کویست چه غم که همه عالم در **کرو** و **سید** بدین صفت اند  
 که بیان کردم و طایفه نعمت آماده اند و صلابت کرم  
 در داده و میان خدمت بسته و ابر و تو اضع گشاده  
 طالب امید و مغفرت و صاحب دنیا و آخرت  
 چون بنده کان حضرت پادشاه عالم عادل  
 مؤید مظفر منصور مالک الرقاب الامم ملک  
 از منته الامام حامی شعور الاسلام وارث ملک

در کتب نیافا فی هوا و جفا  
 لم یلقن ابی من فی القلوب  
 خاصه



و نصر

اعمال الزمان مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن عبدالنصار

پیر بجای پیرم کرد این مومنان

که دست خود توانا خاندان عالم کرد  
خدای خاست بر عالمی حساب

بفضل خویش ترا شاه عالم کرد  
قاضی چون سخن بدین پامان

پس آید و از خدمت باغ در کدر است  
بجگم قصار ضا

و ایدیم و از نایب در کدشتیم  
و بعد از ما جسر

طریق مدار است که قیوم  
و سر تراز کس برقت بریم

نهادیم و بوی بر سر روی نم  
و ایدیم و ختم

سخن برین بود قطعه سخن  
که در دیش گیتی شکایت ای

که تیره نختی اگر هم بدین سق بردی

تو لکه اچودل و دست کاهانست



بجو بخش که دنیا و آخرت بردی

**بسم الله الرحمن الرحیم** در آداب صحبت و حکمت

کمال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر کمال کمال دن

کمال عاقلی را پر پیدا نیک بخت کسیت و بد بخت

حیست گفت نیک بخت آنکه خورد و کشت

و بد بخت آنکه خورد و کشت

مکن ناز بر آن مجلس که هیچ مگر در

که عمر در سپهر تحصیل مال که دو خور در

حکایت موسی علیه السلام فارون را نصیحت

کرد که **ایچین نما ایچین اید الیب نشید**

عاقبتش شنیدی **شعر** آلس که بیارود درم خریدی



سرافقت اندر پسر و دیار و درم کرد  
خواسته که تمتع تنوی از نوبت دنیا

با خلق کرده کن که خدا با تو کرده کرد  
دو کس را بچ پیورده کرد و دروسی بی فایده

که دندگی اله مال انداخت و خور و دیکر اله علم ابوخت  
و عمل نمسود **قطعه** علم بیشتر خواهی

چون عمل در نوبت نادانی نه محقق بودند دانشند  
چاره پای بر کتابی چند آن تهن مغز را چه علم و خبر

که بر و همیزم است یا دفتر حکمت علم از هجر  
وین پروردگست نه از برای دنیا خوردن **بیت**

سر که بر سیز و علم ز یاد فرخت  
جز منی که در دوپال بسخت  
بر خالق

عکس کویچه و لافتن فان الفایده ایکه فایده نبیخت  
و عطارد و نشت من که فایده تبوار میکرد  
که او میدارای کار ز به نوری نبت نزاره بر پای او  
تکمه در ای که نوبت تنی نبت نزاره بر پای او  
نشت نشت ناس از در کوبت نبت نزاره



کرم کبکدی و لای کبکدی

**پینه** عالم با هر سیم کار کو شعله دار

بی فایده هر که علم در جیب

**موقعه** ملک از خرد مندان جلال گیرد و دین از پرستیز

کاران کمال باید **پینه** پادشاهان بصیحت خرد مندان

اذان محتاج تراند که خرد مندان به تقرب پادشاهان **شعر**

پند ی اگر بشنوی ای پادشاه در همه دفتره این پند نیست

جز بجز و منذ معر ما عمل **کرم کبکدی** که چه خرد و منذ نیست

**پینه** همه چیز مایه دار مانند مال بی تجارت و علم

بی جت و ملک بی سیاست **پینه** رسم آوردن

بر بدان پستت بر سبکان و عفو بر طالمان جورست

بر درویشان **تغییر** جنبش را چون همه کنی و بنویسی



بدولت تو لنگه میکند با ناز **حکمت** بر دوپستی پا دشان  
 اعمیادش یکدگر دن و با از خوشش کو دکان که آن غریبنا بدید  
 بحیالی مبدل شود و این جوانی متعیر کرد **دو**  
 معشوق هزار دوست را دل بدی **دو**  
 درمی نهی آن دل مجرای **دو** بنهی  
**پند** مران پسری که داری با دوست در میان منه  
 چه دانی که وقتی دشمن کرد و در بر بدی که توانی با دشمن  
 مکن باش که روزی دوست کرد و **پند** رازی  
 که خواهی ماند با ما در میان منه اگر چه متهم باش که اورا  
 هم دوستان باشند زیرا بر اسرار تو سبکس از تو مشفق تر  
 نیست **شعر** خامشی بکه صمیری دل خوش



سخن در زبان نیا بگفت که بجز این نیا بگفت  
 دشمن ضیف که در طاعت بود و دوستی نیا  
 مقصود وی جز آن نیست که دشمن قوی کرد و دوستی  
 بزدستان و دوستان انعام نیست تا باقی دشمنان  
 بر سر دشمن کو یک را فقیر تار و پودن مانده آتش  
 آنکه را منگ کرد و نظم اسیر و بگشتن چو توانی است  
 کاش چو بلندت جهان سوخت مگذار که زبند سخنان را  
 دشمن که بریزم تو آن درخت صحت  
 میان دشمن آتش او سخن نه نقلت خود در میان سوختن  
 دشمن با دوستان است پیش تا ندارد دشمن چو آتش  
 پیش و آزار که کوی آتش دارد تا نیا در پس آوار گشتن  
 هر که با دشمنان در گستان خود دوستی کند آزار  
 در گستان دارد و خلفان را بقتل کند

**حکمت**  
 سخن در زبان نیا بگفت  
 دشمن ضیف که در طاعت بود و دوستی نیا  
 مقصود وی جز آن نیست که دشمن قوی کرد و دوستی  
 بزدستان و دوستان انعام نیست تا باقی دشمنان  
 بر سر دشمن کو یک را فقیر تار و پودن مانده آتش  
 آنکه را منگ کرد و نظم اسیر و بگشتن چو توانی است  
 کاش چو بلندت جهان سوخت مگذار که زبند سخنان را  
 دشمن که بریزم تو آن درخت صحت  
 میان دشمن آتش او سخن نه نقلت خود در میان سوختن  
 دشمن با دوستان است پیش تا ندارد دشمن چو آتش  
 پیش و آزار که کوی آتش دارد تا نیا در پس آوار گشتن  
 هر که با دشمنان در گستان خود دوستی کند آزار  
 در گستان دارد و خلفان را بقتل کند

سخن چو بدخت سیرم کش است  
 کسید این دکان خوش ذکر باره دل  
 کی اندر میان کور بخت و بخت  
 بیند که با دشمنان صلح کند سر ازاده دوستان  
 در او نظم بشوی ای حسد و منداران دوست است  
 که با دشمنانست بود هم نشست مو عطر  
 و تا کار برز بویی جان در خطر نهادن بد نظم



دوست از نیمه جایی گسست • خلاصت بدون بشیر دست  
 پند بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو یزد **مطم**  
 دشمن چو بینی ما توان لاف از بروت خود مرن  
 مغزیت در هر استخوان مرد میت در سر پیرن  
**حکمت** هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او برهانند  
 و او را از عذاب خدای غافل **قطعه**  
 پندت بجشایش ولیکن • مننه بر ریش خلق را ز مردم  
 ندانست که رحمت کرد بر بار • که آن علم است بر فرزندم  
 پند از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن  
 رواست تا بخلاف آن کارگنی دان عین دوست **شعر**  
 حذر کن را آنچه دشمن گوید آن کن • سکه بر را نوزنی دست تعاین







بی علم و دیگر ز راه بی علم **بیست**  
 بر سر ملک بسازان مکن فرمان **که** که در آن بود بنده فرمان  
**پند** پاوست و بناید که تا بجدی خشم را اندر دشمنان  
 که دوستان را اعتماد نماند که آتش خشم اول در حد او نند  
 خشم افتد آنگاه زبانه آن خشم پیاورد **قطعه**  
 نشاید نبی آدم خاک زارد **که** که در سر کند که تو ندی با در  
 ترا با چنین کرمی سرگشتی **پند** از مرام خاک یا ز انگی  
**پند** چون در سپاه دشمن بفرقه بینی تو جمع باش  
 را که جمع انداز پریشانی اندیش کن **شعر**  
 بر و باد و پستان دل شاد و بشین  
 چوبی در میان دشمنان جنگ



اگر بانی که با هستی بنامند **گفت** کما نزاره کن بر باره بر سینه  
 دوشمن چو از جه چلتی در ماند سلک دوستی بجایند پس **گفت** **گفت**  
 آنکه بدوستی کار گانند که دشمن توان کرد **گفت** **گفت**  
 سر را بدست دوشمن بگوب بر سر آن **گفت** **گفت**  
 چنانکه خسته گرفت از زرع ایشانم **گفت** **گفت**  
 این نشو خشم ضعیف **گفت** **گفت**  
 در دست نیت خدایا جو در دارم **گفت** **گفت**  
 و اگر نه بر ملک خود گویی **گفت** **گفت**  
 کند او خود نیجهت گری حق جت **گفت** **گفت**  
 دوشمن خور و غرور مانع مخر که این دلم زرق غلامت **گفت** **گفت**  
 دان کام طمع است و احمق راستای خوش آید چون لاشه **گفت** **گفت**  
 که در کبش دمی فرمایند **گفت** **گفت**  
 تویی که اندر مایه نفعی ز تو دارد **گفت** **گفت**  
 دو صد خندان بیویش بشمارد **گفت** **گفت**  
 بخش صلح پذیرد **گفت** **گفت**  
 بیسین نادان و پندار دوستی **گفت** **گفت**



بپزند نهند **پند** درین جهانی که پسته است و قانع  
 بنانی پسر **شعر** مسکین درین عالم می رود  
 او در قنای رزق و اصل در قنای او  
**پند** تو اگر بی بعماعت است نه بصاعت **شعر**  
 رود تنگ بیک نان آتی پر که رود

**سوی**  
 پیر چون دور عرش منقش است مرا این یک صفت  
 گفت و بگفت که شهودت است از روی پر  
 بخود بر آتش در رخ من تیز دران آتش زاری آتش سوز  
 بصبر ای برین آتش زن امروزت صحیح  
 جهان در حیات یک دست و دنیا وجودی میان دو عالم  
 دین دنیا فروختن خرد بیسفر رافرشته تا چه خرد  
 الم احمد الیکم این ادم الالعبد الشیطان **سوی**  
 بقول و ششین بیان دوست بگفتی بین که اگر بر روی  
 حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید سلطان با مخلصان  
 و مشرفه آنکه بی نمازست و وجود دهنده  
 ز فاقه بازست کوفرض خدا می گذارد از قرص  
 تو نیز غم ندارد

نمت روی زمین پزند دین تنگ

**پند** مگر که در حال تو اناریه نیامدی بلند در وقت

نا تو آلی محبتی بسید **پند** بدتر ز زردم از آت

که روز حینت پیش از **حکمت** کارها بفرمایید

پس بر عمل **قطعه** چشم خویش در میان

که استه پیش بر در **حکمت** سمنه با و از آنک فروماند



**حکمت** هر چه زود بر یاد دین یابد و چنان گفته اند که دولت  
 نیز از باقی بود **علم** خاک شرف خنیده هم که کنند بچهل  
 سال کاوشی صبر و زور کنند در بنیاد **علم** مرنگ از بنیاد بیرون  
 با جرم قیاس هم بینی **علم** وادی را ده ندارد در خزان عقل **علم** که  
 آید و زوری طلبد و او می را ده در خزان عقل **علم** که  
 آنکه نگاه کسی است و چیزی نرسد **علم** از آن که نیست  
 بگشت از همه چیز **علم** یکی هم با بیست از آن که نیست  
 مسل دشوار است اما از آنست غیر **علم**

**نظم** شتران چمنان آستین اند **بینه** نادانان به از خاموشی  
 درین بودا بر پس از لوم لایم **نظم** تو خاموشی یا آموزار ایام  
**بینه** مر که با بدان نشیند کسی نه **بینه** **نظم**  
 اگر نشیند قریه باد یو **نظم** و شست آموز دو خنات و یو  
 از بدان نیکو سیه نیاموز **نظم** کند رگ پوستین دوزی  
**بینه** عمر دما را عیب نهانی پیدا کن که ایستاره

**نظم** اگر زمان کند در جواب **نظم** نیت بر پیش از صواب  
 یا سخن آری پوسم بدوش **نظم** یا سخن همچو کایم خوش







در پلاک خویش **شیر** پای پرورد و راه طاعت آن

نیز که روزه با مبارزان بهمان **پست** باز و چهل می کند

یچم با مرده امین چکان **بخت** بی همتان سر میدار

نوتانند که بنیند همچون **سگ** بازاری که سگ

صیدی را بنید شعله بر دارد **بیت** کند مرگ است عیب و گویست

که در مقابل کنش در **مقال** **بیت** مشورت با زبان تبار

تستم و سخاوت با مفسدان **بیت** ترسم برینک تیر و ندان

پیکاری بود بر کوشند **بیت** حکمی که با جمال در افتد

ای که عزت توقع ندارد و اگر **جاسل** زبان آورد

بر عالم غالب آید عجب **بیت** که گوهر آینه است **بیت**

نخست که فرود پیش **بیت** عذیبی غراب تم قفسش

هر که نصیحت نشود سر ملامت  
و آرد **بیت** چون با نصیحت در کش  
اگر سرکش کنند خاموش

پیش آمدن نیاید

مکمل  
خلفه چون بجز که بر با بخت  
تستم و سخاوت با مفسدان **بیت**

از عجب شکستم بی موی  
میاد خود دام نهادی **بیت**  
تا در پست موی **بیت**  
بیم بر و از اوان نمودش **بیت**  
و پیران با عرق بنند اما قلندران ضد آنکه در صوفی **بیت**  
نفس نماند و بر سفره روزی کس **بیت**  
نمید و خواب **بیت**

بیت



**پند** جوهر اگر غلاب افند همچنان نفیس است و غبار  
 اگر بر فلک رود همان چنین **حکمت** است تعدادی تربیت  
 دروغ است و تربیت نامستعد ضایع **پند** خاکستر  
 نسبت عالی دارد که آتش جوهر علویت ولیکن چون  
 بنفیس خود سوزی ندارد با خاک برابرت **حکمت**  
 قیمت شکر نه ازنی است بلکه آن خود عاصیت وی است  
**شعر** چون گنجان از طبیعت بی خبر بود  
 پیمبر را درکی قدرش نمیخورد  
 سز نهایی اگر داری ز کوه کمر  
 کسل از حارست و ابرایم از آذر  
**حکمت** شمشاد است که پیوند نه انکه عطا گوید  
**میر عیظه** و اما چو طب که عطار خاموش  
 و سز نهایی  
 و نادان چون طبل غازی میان تی و بلند آواز **شعر**

**حکمت**  
 اگر از زمین برین است اگر از آتش  
 خیزد است **حکمت**  
 خیزد ری بود قیاس رنگ و کردی بخلاف این است  
 دیده اند و گفته اند در سخن بنیان تا نامل اولیست  
 حکم را که اختیار باقیست توان گفت و توان است اگر  
 بی تا نامل است شود محتملست که معلومین قوت شود برادر  
 شکل از متنغ باشد **حکمت** سهل است زنده بجان کرد  
 سز و عقلت صبر بر آواز  
 سز و عقلت صبر بر آواز



عالم اندر میان جاهل  
 مثل گفت اندر صدیقان  
 کشاید در میان کور  
 مصحفی در سپاری زنده یگان  
 پند دوستی را که بگری فرا بنام زنده  
 یکدیگر که بکینسان  
 بیار آمدند **پند** بیست  
 سپیدی چند سال شود لعل باز  
 ز نماز تا بکینش نشانی **پند**  
 عقل در دست  
 در نفس پنهان که قفا که مرد عاقل  
 در دست زن  
 که ز **پند** رای سیب قوت بی رای  
 جهل و جنون **پند**  
 نیز نباید و تدبیر و محنت  
 و آلمه ملک  
 و که ملک و دولت  
 اوان سلاح جنگ  
**پند** رندی که خورد و بهند  
 با رعایه  
 که روزی دارد و بهند  
 هر که ترک شهوات



اندر برف بول خلق کرده است از شہوت حلال در شہوت  
 حرام افتاده **بیت** عاید که نذر بر خدا گویند  
 بچاره در آیت تار بر بند **بیت** اندک اندک  
 خیلی شود و قطره قطره پیکلی کرده یعنی آمان که دست  
 قوت نذارند پیک خوردند و نکره دارند تا به حکام فرست  
 و ما را زره کار خصم بر اند **بیت** اندک بهم شود بسیار  
 دانه دانه است غله در آینه **بیت** شیطان با مخلصان  
 و سلطان با مخلصان **بیت** دانش به آله بی نیاز است  
 در خود پیش ز فاقه باز است **بیت** کوفرض خدای کند آرد  
 از ترخص تو غیر غم ندارد **بیت** سر که در زندگی نشویند  
 چون بگریه دانی نشویند **بیت** لذت آلود میوه دانند



نهند او ند میوه **مطعم** یوسف علیہ السلام در خشک  
 سال پیری خوردی تا که پستان را فراموش  
 کند **مطعم** بلکه در راحت و تنعم نیست  
 او چه داند که حال کریم چیست • حال در ماندگان یکس داند  
 که با احوال خویش در ماند **حکمت** کو چینه از حال  
 عیش است کی خوردن بیش از رزق مقنوم دوم  
 مردن پیش از وقت معلوم **مطعم** قضا و کبر شود که هرگز نماند  
 بشکر یا بشکایت بر آید **مطعم** در شکر که در کمال است بخواند  
 در آنچه عیشیم که بکیم در چراغ **مطعم** ای طالب  
 روزی بیشین که خوری و ای مطلوب اجل مرده که جان  
 بزنی **مطعم** چند رزق ارگنی و کربینه



بپ ز خدای عزوجل . در روی در دمان شیرین و نیک  
 بخوردند که روزی ۱ جل **پندر** تو اگر فاسق کلوخ زرا  
 آید و دست در درویش شایه خال او در این است  
 مربع و آن ریش فرعونى مرصع **پندر** شدت کین  
 روی در فرسخ دار و دولت بدان سر در نشیب **پندر**  
 سر که اجاره دولت بدان . بسرای دلخواه پدایانست  
**حکمت** خسوار نهمت حق بجل است و مردم بی گناه را  
 دشمن میدارد **قطعه** مردم کی را خوش مغز دادیم  
 ز قه در پوشتین صاحب جان . کفر ای حواجر که تو بدیخت  
 مردم نیک بخت را چه گنار **حکمت** عالم ای غل ز بخت  
 بی عمل است **بیت** زبور درشت لی مروت را کی



بار یک چو عسل نمیدی <sup>شیرین</sup> **ببیند** مردی مردت ز دست  
 و ز راه باطل ره زن **شعر** / ای ناموس کرده جانم  
 بهر پندار خستق و نایه سپیاده • دست کوتاه باید از دست  
 آستین کو دراز چه کوتاه **ببیند** / دو کس حسرت ز دل زد  
 و پایست بغافل زکل بر نیاید با جگر شتی گشته دوارش با قلمد زان  
 پیش رویشان بود خوش حال • که نیاش در میان است پس  
 یامرو با یار از رقی پسین • یا یکشس جان ما کشت نیل  
 یا مکن با پسل با مان دوستی • یا بنا کن خانه در خور پسین  
**ببیند** / بزرگی را پر سپید ز که چگونہ رسیدی برین آن علوم  
 کنت بد آنکه سر چه ندانستم از پر سپیدن آن عا **شعر** /  
 امید عافیت کلبه بود موفق <sup>کلبه</sup> • که نهض را طبیعت ششمان نایک



پرس پرس سر چه ندانی که دل پرست **دلیل** راه تو نباشد بقره دانای  
 پندرسر سر آنچه دانی که هست اینند معلوم تو خواهی شد **پرس پرس**  
 آن تجیل منهای که میت رازیان ارد **قطعه**  
 چو تعلق یک کاندزدست داد **همی** آهمن بجز نوم کرد داد  
 پرسیدش چو میساری چو **ت** که بی پرسندش معلوم کرد  
**حکمت** علم شتر چنانکه معلوم است اگر طعلی همایش بکند  
 و صد فریبناک بر کردن از متابعت او پیچاند اگر جای بولند  
 که موجب هلاکت باشد و کدک بسا دانی انجا خواهد رفت از نام ز  
 بپاند و پیش متابعت کند که بسکام در شتی ملاطفت بر نوم  
 است و لغت اندر شمن ملاطفت دوست بگردد بلکه طری را بد  
**شتر** که لطف کند با تو خالی باشی **و** که پیوسته کند در دوشش او جان



سخن بدطع و کرم بادشست خوی مکوی

که رنگ خورده بگرده دینم شامان پاک

موعظه اجل کائنات از روی طاهر ادمیت وازل

موجود است رسک و با اتفاق رسک حتی شامیس به اتاوی

نایب پسن **قطعه** سگی را التمه که فراموش

مکرده در زین حد و پیش و کرمی نوازی سله را

بلتر چریب آید با نور در **بینه** از نفس پرورد

سرو روی سیایدونی ستر سپردی را نشاید **قطعه**

مکن جسم بر کاپیار خود که پیار خوارت پیار خود

چو کادار می ماید فزنی چو حسن خور کسان دردی

**بینه** در انجیل آمده است که ای من زنده آدم کرواگر می



و همت مشعل شوی و اگر درویش گنمت سگدل نشینی  
 پس خلاوت ذکر من کجا دریابی و بجا دست کی  
 پروازی **قطعه** که اندر زغمی نرسد روز غافل  
 که اندر سگد پستی خسته نشی • چو در سپهر او خرا حالت آ  
 ندام ای که بختی پروازی زین **قطعه** اگر غنیمت سری  
 بر کشد بسی دوی سرد گشته و اگر غنیمت لطیف بجایا زند  
 بد از ایسیگان در سپند **قطعه** که کجاست بر خطاب تهر کند  
 انبیا را چه جای محذرت • پرده از روی لطف کو بر  
 کاشقیار امید بفرست **بیت** نیک بختان  
 بجایت پیشیگان پس بگردن پیش از آله پستان بچو آستان  
 مثل زینت **قطعه** زود مرغ سوی دانند



چون ذکر فرغ بیند اندر شب **شعر** پندگیز از مصایب و کرائین  
 و ما کیمیز و دیدگان ز تویند **حکمت** آنکه را پیش از اوت  
 کرا آن آفریده اند چون گشت که بشنو و از آنکه گشته معارف  
 میکشد چه کند که زود **قطعه** شب تا یک دوستان خدا  
 می باید چو روز روشنند **دین** سعادت بزور بازو نیست  
 تا بخشد خدای بخشین **بیت** از تو بگویم که ذکر کدو  
 و ز دست تو هیچ دست **بیت** آنرا که تو کم کی پیش بر نیست  
 و آنرا که تو زهری کی کم کند **نوع** خداوند تعالی که  
 می بیند و می پوشد و همسایه می بیند و می خرد **شعر**  
 بخود با بند اگر **حکایت** قیب آن بودی  
 کسی بحال خود از دست گنا نیاسود **بیت**



پند ز راز مکن بجان کندن بر آید و از دست  
 بخیل جان کندن **شمس** و بان خورد و گوش درین  
 گویند امید به که حورده . روزی بی بی کام شمن  
 ز ماندن و خاک ر مرده **بپرس** که هر که بر زیر دستان  
 بخشاید بجز زیر دستان که قرار آید **تقطع**  
 نه مریز که در وی توفی است . بگردی عاجز از است کند  
 ضعیف از بدل کردی . که دعای بجز روزی  
**موعظه** در پیشی رهنما جات میسفت یارب بر بدان  
 که بر سخنان خود رحمت کرده که مرایش بر اینک فریده  
 اولی که علم بر جان کرد و انشیری لاریکشت چشاید  
 بود گفتنش چرایت بدست چو دادی فضیلت



و فضیلت دوست راست راست گفت راست راستی  
تام است **قطعه** فریدون گفت نقاشان چین بر  
که پیرامون هر کارش بدوزند  
بدانینک واری مرد شیار  
که بچنان خود بزرگ و نیک روزند  
**بند** نصیحت پادشاهان کم کسی است که هم سطر دوید از  
موجود چه در پای ریزی از **بند** ششم هندی انی ریش  
امید و سر آتش باشد **بند** بیست و دو و جوهر  
**بند** پادشاهان بزرگی نیست کار است و شمه برای دفع خون  
و قاضی عدلت جوئی طاران سر کرد و ضم بنی راضی  
پیش قاضی زدند **بند** چو حق معاینه دانی که باید داد







طبع دار که در دوزخ میخورد بهیچ بر دین خود حس غیبی نماند خورد  
 کار خسته و نهان نیست و لیکن بر برای روشن صاحب لکان که روی او  
 سخن در آستان است پوشیده نباشد که در دو عظم شامی در سلک  
 عبارت کشیده است در روی تلخ نصیحت به شرط افت بر لخته  
 تا طبع لول این از دولت قبول محروم نماند **تفسیر**  
 ما نصیحت بجای خود کردیم • روز کاریه درین بر کردیم  
 کرد یا یک گوش رعیت پس • بر رسولان پیام باشد اسپر  
 رمت کتاب بعون الکلیک

الوهاب

رم





